

محل تصفیه است و در عقاید مسیحیان مادل است با *purgatoire*. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله اصحاب اعراف).

مراد ازدو بیت این است :

- (۵) نان خود در نظر شخص سیرخوش آیند نیست با آنکه مطلوب و محبوب گرسنگان است . مردم، ارحم ذوق یا ارحم بیاز یا از جهت وضع زندگی متفاوتند. ممکن است چیزی در بطریقی رست باشد و دیگری آنرا معشوق خود بداند چنانکه اعراف برای بهشتیان، دوزخ به شمار می آید و هر گز خواهان آن نیستند اما همین اعراف برای مردم دوزخ، همچون بهشت دوست داستنی و آرزو کردنی است .

۲۵۵ - فرق است میان آنکه یارش در بر ...

- (۱۰) بیت بیرون شماره ۵ با قافیه مطلق.
این بیت ذوقافیتین است . قافیه اول آن «یارش» و «انتطارس» و قافیه دوم «در بر» و «بر در» میباشد و دو لفظ، تقریباً مقلوب یکدیگر است .

حکایت «۸»

هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خط دیدی . . .

- (۱۵) ۲۵۶ - هرمز : مخفف هورمزد که اصل آن اهورامزدا است. چهارتن از پادساهان ساسانی، هرمز نام داشتند و بیشتر توجه داستا سرایان به هرمز چهارم فرزند ابوسیروان است که در سال ۵۷۹ جلوس کرد و در سال ۵۹۰ میلادی مقتول شد پادساهی بدخوی بود و با وزیران پدر بد رفتاری میکرد .

۲۵۷ - بیکران : بی نهایت، بی حد .

- (۲۰) ۲۵۸ - از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم ...
قطعه بیرون شماره ۳ با قافیه مقید .

۲۵۹ - نبینی که چون گربه ... : تقریباً ترجمه بیت عربی سعدی است که در حکایت پادشاه و مرد بیگناه گذشت : (اذایش الانسان ... الخ).

۲۶۰ - راعی : اسم فاعل بمعنی شبان است .

- (۲۵) حکایت «۹»

یکی از ملوک عرب ، رنجور بود در حالت پیری ...

۲۶۱ - رنجور : صفت است مرکب از رنج و اداب ور .

* قاعده راجع به ادات «ور» : هر گاه کلمه ای با دو حرف بی صدای ساکن حتم شود

و در صورت ور درمی آیند مانند : مزدور ، دستور ، رنجور .

۲۶۲ - امید از زرد گابی قطع کرده : جمله وصفی است .

- ۴۶۳ - بشارت: مزده. تبشیر و مبشرو بشیر، از این ریشه در فارسی معمول است.
- ۴۶۴ - رعیت آن طرف: مردم ناحیه دیگر. در اینجا مقصود، دشمنان است.
- ۴۶۵ - جملگی: منسوب به جمله است و هاء غیر ملفوظ آن به «ک» بدل شده است. بنظر میرسد در اینجا «بجملگی» عبارت کاملتر باشد.
- (۵) * قاعده راجع به هاء غیر ملفوظ: هر گاه بر کلمه مختوم با هاء غیر ملفوظ، یاء نسبت یا یاء مصدری یا الف و نون جمع اضافه شود، هاء غیر ملفوظ به «ک» بدل میشود مانند: خانه، خانگی. زنده، زندگی. افسرده، افسردگان.
- ۴۶۶ - نفس سرد: آه حسرت.
- ۴۶۷ - مزده: گویا اصل مزده، مزد باشد و هاء آن ادات تشبیه است بنا بر این، مزده بمعنی مزد گونه است و مجازاً بر خبر خوش آیند اطلاق میشود.
- (۱۰) ۴۶۸ - در این امید بسر شد در یغ عمر عزیز... قطعه برون شماره ۱۲ یا قافیه مردف.
- ۴۶۹ - فراز: بمعنی بالا است و از در فراز آمدن، بمعنی وارد شدن است.
- ۴۷۰ - میان امید بسته و عمر گذشته باز آید شبه تضاد است زیرا باز، در اینجا مفید معنی تکرار است و ضد بسته نیست.
- (۱۵) ۴۷۱ - کوس رحمت بکوفت دست اجل... قطعه برون شماره ۱ یا قافیه مطلق مردف.
- ۴۷۲ - دست اجل: اضافه دست به اجل، اضافه استعاری است.
- ۴۷۳ - وداع: بفتح واو، و تودیع هر دو بیک معنی است و بدرود گفتن و از یکدیگر جدا شدن است. وداع بکسر واو بمعنی ترک کردن است.
- (۲۰) ۴۷۴ - کف: مخفف کف است بمعنی کف دست.
- ۴۷۵ - ساعد: اندام میان مچ دست تا آرنج.
- ۴۷۶ - بر من افتاد مرگ دشمن کام: یعنی مرگی که با من از جهت غرض و مقصود، مخالف بود و با کام دشمن موافق می آمد، بر من حیره گردید.
- (۲۵) ۴۷۷ - بشد: یعنی از دست رفت. «ب» در «بشد»، برای تأکید است.
- ۴۷۸ - نادانی: مرکب است از نا، ادات نفی و دان، ریشه دانستن و یاء مصدری.
- * قاعده راجع به صفت منفی: در منفی صفت های مشبیه که بانون و الف ختم شده باشد، الف حذف میشود. بجای «نادانا» و «ناتوانا» میگوییم: نادان و ناتوان.
- ۴۷۹ - من نکردم: از جمله من نکردم، کلمه حذر بقرینه جمله دوم افتاده

است . لکن ، معمول و بهتر این است که بقرینه جمله اول کلماتی از جمله دوم حذف کنند .

حکایت «۱۰»

بر بالین تربت یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق

۲۸۰ - بالین : از ریشه پهلوی Bālin بمعنی بالش زیر سر و مجازاً بمعنی بالای

(۵) سر مرده یا بالای سر حفته است .

۲۸۱ - تربت : بمعنی خاک و خاک قبر و قبر .

۲۸۲ - یحیی : یکی از پینمبران بنی اسرائیل و خاله زاده حضرت عیسی و فرزند

زکریا است . خداوند در زمان پیری زکریا ، هنگامی که زنش نازاد بود یحیی را از همان

زن بوی عطا فرمود . قصه تولد یحیی در سوره آل عمران و سوره مریم و چند موضع دیگر از

(۱۰) قرآن مجید مذکور است و یحیی بوصف حضور یعنی تارك ازدواج موصوف گردیده است . (راجع

بشرح داستان ، رجوع شود به اعلام قرآن ، مقاله یحیی) .

یحیی ، بشر بظهور عیسی بود و حضرت عیسی را تعمیم داد از اینرو به یحیی تعمیم

دهنده معروف است . وی درسی و دو سال بعد از میلاد کشته شد زیرا هیرودس را از رابطه

نامشروع با هیرودیا منع کرده بود و سلومه دختر هیرودیا به پادشاه رقص خوش آیند خویش ،

(۱۵) از هرودیس سر یحیی را خواست و به همین جهت یحیی مقتول گردید . نام مسیحی یحیی ، یوحنا

است که مردم فرانسه او را ژان مینامند .

مسلم نیست که قبر یحیی در جامع دمشق باشد اما در این محل کلیسائی به نام یوحنا

مقدس به امر آنتونین پرهیزگار ، امپراطور روم (۱۶۱ - ۱۳۸ م) ساخته شده بود .

۲۸۳ - جامع : مراد ، مسجد بزرگی است که در آنجا نماز جمعه برپا میشود و

(۲۰) حلقه های درسی نیز گاهی در آن دایر است .

۲۸۴ - دمشق : دمشق بر حسب قواعد عربی باید با کسر دال و فتح میم باشد ولی در زبان

فارسی ، میم آن با کسر تلفظ میشود و فتح و کسر دال هر دو رواست . اروپاییان ، این شهر

را ، داماس (Damas) و داماکوس (Damascus) میخوانند . پایتخت سوریه فعلی

و شامات قدیم است و در زمان بنی امیه هم پایتخت خلافت اسلامی بوده است .

(۲۵) ۲۸۵ - بنی تمیم : نام یکی از قبایل عرب است که از جهت شعر و فصاحت بیان ،

معروف بودند و به دین اسلام مشرف شدند ولی پس از رحلت پیغمبر اکرم ، مرتد گردیدند و خالد بن

ولید آنها را به دین اسلام باز گردانید .

۲۸۶ - موصوف : اسم مفعول از وصف .

۲۸۷ - گزاردن : بمعنی ادا کردن است و گذاشتن بمعنی نهادن همه جا استعمال

میشود . فعل مضارع و مشتقات مضارع از هر دو فعل «الف» و «ر» دارد از اینرو ی گاهی یکی

به دیگری مشتبه میشود باید توجه کرد .

۴۸۸- درویش و غنی بنده این خاک درند . . .

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه موصول.

۴۸۹- محتاج : اسم فاعل از مصدر احتیاج است.

(۵) *قاعده راجع به اسم فاعل و اسم مفعول باب افتعال : در فعلهای اجوف از باب افتعال

و انفعال و همچنین در افعال مضاعف این دو باب ، اسم فاعل و اسم مفعول ، دارای يك صورت است . مانند : مختار ، منقاد و منقادالیه ، ممتد و ممتدالیه .

۴۹۰- خاطر : مراد از خاطر ، در اینجا توجه روحانی است ،

۴۹۱- اندیشه ناك : نگران . مرکب از اندیشه و پساوند ناك .

(۱۰) ۴۹۲- در این دو قرینه ، میان رحمت و زحمت ، جناس حط و تضاد است و ضمیمه با قوی

نضاد دارد .

۴۹۳- به بازوان توانا و قوت سردست . . .

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید.

۴۹۴- سردست : مراد سر پنجه است.

(۱۵) ۴۹۵- بشکست : مصدر مرجم با حرف تأکید «ب» ، مسندالیه است برای حط .

۴۹۶- بیت دوم ، استغهای و تعجیبی است یعنی آیا آن کس که بر افتادگان پخشایشی ندارد

ترسان از آن نیست که در زمان افتادگی کسی دستش نگیرد ؟ و او را یاری ندهد ؟

۴۹۷- چشم : در این بیت ، چشم مجازاً بمعنی توقع و انتظار است .

۴۹۸- دماغ : بکسر اول ، مغز . دماغ بیهوده پختن : کنایه از فکر بیفایده

(۲۰) کردن است .

۴۹۹- پنجه از گوش بیرون آوردن : کنایه از کنار گذاشتن غفلت و بیخبری و

بدست آوردن نیروی هوشیاری است .

۳۰۰- داد : در ریشه پهلوی ، دات بمعنی حق و قانون و عدالت است و چون برای

گرفتن حق ، هیاو و گفت و شنیدی لازم است از اینرو مجازاً داد را در معنی مرادف فریاد

(۲۵) هم بکار برده اند . مراد مصراع آخر این است که اگر توحق مردم را ندهی بدان که روزی

برای احقاق حق ، تعیین شده و آن ، روز قیامت است .

۳۰۱- بنی آدم اعضای يك پیکرند . . .

مثنوی بر وزن شماره ۳

این قطعه سعدی ، ترجمه حدیث نبوی است که فرمود

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا أُشْتُكِي مِنْهُ عَضُوهُ
تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهْرِ وَالْحُمَى (روایت از ابی هریره).

ترجمه: حال مردم با ایمان در دوستی با یکدیگر و ابراز رحمت و عاطفت نسبت به یکدیگر
حال پیکر يك انسان است که چون عضوی از آن بدر آید، باقی اعضای آن پیکر با بیخوابی
و تب با آن عضو هم‌دردی میکنند.

(۵)

ضبط مشهور و اعضای یکدیگرند، میباشد ولی در نظر نگارنده به چندین دلیل و اعضای
يك پیکرند، درست تر مینماید زیرا اولاً بیگمان قطعه به حدیث نبوی اشاره دارد و حدیث نبوی
تصریح کرده که مؤمنان با یکدیگر مانند اعضای يك پیکر میباشند. ثانیاً اعضای یکدیگر
بودن قابل تصور نیست. ثالثاً مصراع دوم دلیل مصراع اول است، شیخ اجل میگوید:
بنی آدم به آن جهت اعضای يك پیکر بشمار میروند که در خلقت از يك گوهر (نفس واحده)
بوجود آمده‌اند و این مصراع اشاره دارد به آیه اول از سوره نساء:

(۱۰)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بِئْسَ
رَجَالًا كَثِيرًا وَ نَسَاءً .

(۱۵)

ترجمه: ای مردم! از چشم پروردگار خود بترسید که او شما را از يك نفس بوجود
آورد و از همان نفس، حفت آنرا بیافرید و از آن دو، مردان و زنان بسیار در جهان پراکنده ساخت.
پیدا است که نفس واحد بر وحدت پیکر دلالت میکند و همه فرزندان آدم، اعضای يك
پیکر میشوند.

(۲۰)

رابطاً عبارتی که بعضی از رساله پولس طرسوسی نقل کرده‌اند و با آن خواسته‌اند
و اعضای یکدیگر» بودن بنی آدم را ثابت کنند مطلب آنان را نمی‌رساند و برعکس مؤید ضبط
اول است زیرا مخاطبان خود را پولس در مسیح، واحد میدانند، پس مسیح همان نفس
واحد می‌شود و عبارت «و اعضاء بعض لبعض و کل واحد للآخر» بقرینه عبارات پیش چنین
ترجمه مینماید: اعضاء برخی برای برخی دیگر کار میکنند و هر کس برای دیگری کار
انجام میدهد.

حکایت «۱۱»

(۲۵)

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد . . .

۳۰۳- مستجاب: اسم مفعول از باب استفعال است و مصدر آن استجابة است.
مستجاب الدعوه: صفتی است مرکب بصورت مضاف و مضاف الیه، و مضاف الیه آن، نایب
فاعل نیز هست.

۳۰۴- حجاج بن یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی تقریباً در سال ۲۹ هجری متولد
و در سال ۹۵ هجری وفات یافت. حاکم ظالمی بود که از طرف عبدالملک بن مروان مأمور

محاصره مصعب بن زبیر در مکه شد و با منجنیق خانه کعبه را ویران ساخت . پس از آن مدت ۲۴ سال با قساوت تمام بر عراق حکومت کرد و بسیاری از مردم را که با دولت بنی امیه مخالف بودند با زجر و عقوبت کشت. باید او را سفاک ترین حاکمان اسلامی بشمار آورد ولی خطیبی بلیغ و توانا بود .

(۵) ۳۰۴- مسلمانان : جمع مسلمان است . در عین حال لفظ مسلمان تشکیل شده از

مسلم (کلمه عربی) و الف و نون جمع . مسلم ، اسم فاعل از اسلام است . بتدریج مسلمان

بصورت مسلمان درآمده و معنی جمعی خود را از دست داده و مفرد شده است .

۳۰۵- ای زبردست زیر دست آزار

مثنوی پروزن شماره ۱

(۱۰) ۳۰۶- زبردست : صفت مرکب از زبردست ، بمعنی دارای برتری و تسلط .

۳۰۷- زیر دست آزار : صفت مرکب فاعلی بمعنی آزار دهنده زیر دست .

۳۰۸- کی : کلمه استفهام زمانی است .

۳۰۹- صراع آخر ، مرکب از دو جمله است . از جمله اول کلمه رابط حذف شده و در

جمله دوم که ، حرف ربط برای بیان علت است و مسندالیه جمله محذوف شده . مردم آزار

(۱۵) مسند و یاء ضمیر ، هم رابط وهم حانشین مسندالیه است .

مفاد این است که چون مردم آزار هستی ، مردن تو بهتر است یا مردن برای تو بهتر است .

حکایت (۱۴)

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید

۳۱۰- ترا خواب نیمروز : یعنی برای تو بهترین و فاضلترین عبادتها ، خواب

(۲۰) ظهیر یا خواب ، در خلال روز است .

۳۱۱- یک نفس : یک دم .

۳۱۲- ظالمی را خفته دیدم نیمروز

قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه مطلق .

۳۱۳- بدزندگانی : صفت مرکب ، جانشین موصوف . یعنی دارای زندگانی

(۲۵) قطعه اشاره دارد به این حدیث :

مَنْ أَلْفِتْنَهُ بِأَثَمِهِ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا تَرْحَمَهُ : فِتْنَةٌ وَ أَشْوَبٌ >

کنند آن کس که آنرا بیدار سازد . (نقل از جامع الصغیر به

حکایت ۳۱۳)

یکی از ملوک را شنیدم که

۳۱۴- را : در اینجا ادات اختصاص است .

- فعل شنیدم بین موصوف موصول و ضمیر موصول فاصله شده است .
- ۴۱۵- عشرت : مصدر نوعی است که بمعنی نوعی گذران و آمیزش استعمال میشود . معمولاً بمعنی خوشگذرانی است .
- ۴۱۶- مارا به جهان خوشتر از این یکدم نیست
- (۵) بیت برون شماره ۵ با قافیه مطلق مردف .
 مارا : بصورت مفعول صریح ولی در واقع ، مفعول بواسطه و جانشین مسند است .
 ترتیب اصلی جمله چنین است : خوشتر از این یکدم در جهان برای ما نیست .
 مصراع دوم در مقام بیان علت این مطلب است .
- ۴۱۷- سرما : بمعنی سردی و برودت و در مقابل گرما است . در پهلوی Sârmak آمده . شاید در ریشه پهلوی خود ، مرکب بوده و تخفیف یافته باشد .
- (۱۰) ۴۱۸- ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست ...
 بیت برون شماره ۵ با قافیه مطلق مردف .
- ۴۱۹- گیرم : از افعال دال بر حدس و فرض است .
- ۴۲۰- غمت : مضاف و مضاف الیه و رویهم مسند الیه است .
- (۱۵) ۴۲۱- نیست : در اینجا فعل تام است و مسند و رابطه میباشد . ممکن است «ت» در عبارت غمت ، مفعول بواسطه و جانشین مسند باشد و معنی چنین شود: فرض کنیم که غم برای تو نیست ، آیا غم ما هم برای تو وجود ندارد ؟
- ۴۲۲- صره : بضم صاد ، کیسه‌ای که در آن دینار و درهم گذارند و مجازاً بر مطلق کیسه الملاق میشود ، جمع آن صرر با صم اول .
- (۲۰) ۴۲۳- دینار : عربی ، از ریشه یونانی دیناریوس : سکه طلا . جمع آن دنانیر .
- ۴۲۴- روزنه : از ریشه پهلوی روچن بمعنی دریچه .
- ۴۲۵- دامن بدار : دامن خود بگستر و نگاه دار .
- ۴۲۶- مزید : مصدر میمی بمعنی زیاده یا اسم مفعول بمعنی زیاد شده .
- ۴۲۷- نقد : در لغت بمعنی صرافی کردن و رسیدگی کردن به عیار مسکوکات است .
- (۲۵) طلا و نقره (زروسیم) را نقدین میگویند . نقد در مقابل نسیه ، معامله‌ای است که کالا و بهار دو در مجلس معامله تسلیم گردد . نقد ادبی عبارت است از سنجیدن همه مطالب یک کتاب یا یک مقاله و تعیین صحیح و سقیم و غث و سمین آن . بعبارت روشنتر ، نقد ادبی ، تعیین ارزش لفظی و معنوی هر سخن است و معادل است با Critique در زبان اروپایی . انتقاد هم بمعنی مصدری نقد است . منتقد که اسم فاعل از انتقاد و همچنین نقاد که صیغه مبالغه است در زبان فارسی استعمال دارد اما تنقید و منقذ الفاظ ساحتگی است لکن چون یکی از مصادر مجرد آن تنقاد به

فتح ت میباشد، شاید مال آنرا بکار برده باشند و در نتیجه مصدر مجرد با مصدر باب تفعیل مشتبه شده باشد.

۴۴۸ - قرار در کف آزادگان نگیرد مال

بیت پروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .

(۵) در این بیت تشبیه مرکب و تشبیه تسویه بکار رفته. قرار بگرفتن مال در کف آزادگان به عدم استقرار صبر در دل عاشق و آب در غربال تشبیه شده .

۴۴۹ - غربال : بکسر غین وسیله ای است که با آن آرد و مانند آنرا می بیزند و فارسی

آن پرویزن است. در زبان معمول، غربال را با قلب و اما له تلفظ میکنند .
از ریشه فارسی غیره (چرخیدن) و «پال» (صاف کن)

۴۴۰ - پروا : بمعنی توجه و التفات است و همین معنی در اینجا مراد میباشد. بمعنی

(۱۰) ترس و بیم هم آمده و پروا بمعنی بی ترس و بی باک است .

۴۴۱ - فطنت : بکسرفاء بمعنی زیرکی. صفت آن فطن پروزن حسن است .

۴۴۲ - خبیرت : بضم خاء و کسر خاء هر دو درست است بمعنی کار آزمودگی و

آگاهی است. در زبان فعلی، تاء تأنیت آنرا بصورت هاء غیر ملفوظ در می آورند و از آن، کار - هفتاس اراده میکنند .

(۱۵) ۴۴۳ - حدت : بکسرحاء بمعنی تندى و تیزی. حدوداً از این ریشه است .

۴۴۴ - سورت : پروزن صولت بمعنی شدت است .

۴۴۵ - معظّمات : جمع معظّمه بمعنی حوادث سخت یا مهم و به اعتبار آنکه اسم

مفعول از اعظام باشد، چون اعظام در معنی بزرگ شدن هم استعمال شده تخفیف هم روا است و معظّمات را باید بمعنی کارهای بزرگ گرفت. معظّم یا تخفیف بمعنی اکثر است .

(۲۰) ۴۴۶ - از دحام : مصدر باب افتعال بمعنی مزاحم شدن و تراکم جمعیت است .

* قاعده راجع به باب افتعال : هر گاه فاء الفعل باب افتعال «دال» یا «ذال» یا «ز» باشد، تاء باب افتعال به دال مبدل میشود ، بنا بر این «از دحام» «از دحام» بوده است .

۴۴۷ - حرامش بود نعمت پادشاه

مثنوی پروزن شماره ۳

(۳۵) مراد این است کسی که در هنگام فرصت ، نعمت و عطیه شاهانه را نگاه ندارد یا موقع

شناس نباشد و بيموقع، حاجت بر شاه عرضه دارد ، نعمت پادشاه بر او حرام است .

حرام : مانند حلال، مصدر است بمعنی مفعول. بنا بر این معنی وصفی دارد .

ضمیر «ش» در حرامش مفعول بواسطه است لکن بصورت مفعول بیواسطه آمده و

ممکن است به اعتباری مضاف الیه برای حرام باشد . مصراع اول جمله ای است که مستند

به ای لفظ «که»، در مصراع دوم میباشد. مفعول صریح برای فعل «نگاه دارد» ممکن است

نعمت باشد و هنگام فرصت، بی‌شمار آید. از جاب دیگر، بقریه بیت بعدی «هنگام فرصت» مفعول صریح میشود.

۳۳۸ - مجال: اسم زمان یا مصدر میمی است و در اینجا مجازاً بمعنی موقع، استعمال شده است. مراد این است تا موقع سخن و مقام گفتار را تشخیص ندی، قدر خود را با بیهوده گفتن از میان مبر.

(۵)

۳۳۹ - شوخ: (رك به تعلیقات بردیباچه شماره ۳۴۵).

۳۴۰ - مبذر: با تشدید ذال، اسم فاعل از تبذیر بمعنی اسرافکار.

۳۴۱ - چندان نعمت: کلمه چندان، صفت مبهم مقداری است و افاده معنی تکثیر میکند. چندان نعمت برابر است با نعمتی بسیار.

(۱۰)

۳۴۲ - چندی مدت: مدتی اندک.

۳۴۳ - بیت المال: بیت المال از تشکیلات مالی اسلام است که از زمان پیغمبر اکرم تأسیس شده لیکن روش خود پیغمبر و حضرت علی آن بود که بمحض رسیدن مال یا غنیمت، آنرا تقسیم میکردند. از زمان عمر، بتقلید ایرانیان دفتر و دیوان وضع گردید و اموال در بیت المال جمع آوری شد.

(۱۵)

۳۴۴ - مساکین: جمع مسکین است و مسکین صیغه هباله است از مصدر سکونت و مسکنت بعضی، امروزه بخلط سکونت را بمعنی اقامت و بجای، سکنی بکار میبرند. ضمناً باید دانست که سکون ضد حرکت است.

خزانه بیت المال لقمه مساکین است؛ اشاره است به آیه ۶۰ از سوره توبه (برائة)

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْخ

(۲۰) ترجمه: «فقط مصرف صدقه و زکوة، تأمین رفاه فقرا و مساکین، و طبقات معینه دیگر است که در آیه مذکور میباشد.»

مساکین، کسانی هستند که به اندازه کفاف معیشت خود تمکن نداشته باشند.

۳۴۵ - طعمه اخوان الشیاطین: اشاره است به آیه ۲۷ از سوره بنی اسرائیل:

إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا

(۲۵) ترجمه: اسرافکاران، برادران شیطانها هستند و شیطان نسبت به پروردگار خود ناسپاس بود.

۳۴۶ - ابلهی گوروز روشن شمع کافوری نهد...

بیت بروزن شماره ۱۴ با قافیه مردف.

۳۴۷ - کافوری: منسوب است به کافور، کافور لفظ عربی است (Camphre) ماده

نباتی معطر است که از درخت مخصوصی گرفته میشود و در قدیم، برای ساختن شمع از آن استفاده میشده و در غسل اموات، بر حسب دستور اسلامی استعمال میشود و قملادر معالجات قلبی و عصبی

مورد استفاده قرار میگیرد شعرا، موی سفید و برخی از چیزهای سفید دیگر و روز را به کافور تشبیه کرده اند، چنانکه شاعر گوید:

آهوی آتشین را چون بره در برافند کافور خشک گردد با مشک تر برابر

مراد این است که چون خورشید به برج حمل آید، روز با شب برابر میشود.

۴۴۸ - کش بسب روغن نماند در چراغ: جمله ای است مسندالیه برای عبارت «زود باشد». ضمیر «شین»، مضاف الیه مقدم است برای چراغ. (۵)

۴۴۹ - وجه: جمع آن وجوه و آوجوه. در عربی چند معنی دارد: ۱- روی (چهره) ۲- راه ۳- قسم ۴- دلیل ۵- مبلغ ۶- شخص برجسته. بیشتر این معانی در فارسی نیز معمول است. در اینجا مراد از وجه کفاف مبلنی است که از فقر پیشگیری کند و برای گذران زندگی عادی کافی باشد. (۱۰)

۴۵۰ - به تفاریق: یعنی بتدریج، تفاریق، جمع تفریق است.

۴۵۱ - مجری: اسم مفعول از احراء. مراد جمله این است که بعه درویشان بایسد بتدریج نفقه رسالید و مخارج زندگی ایشان را بنحو مستمر باید برقرار داشت. * قاعده راجع به الف مقصوره در اسم مفعول: در آخر اسم مفعول از افعال مزید مثل اللام همیشه الف مقصوره است و باید بصورت یاء نوشته شود مانند: «جری - مبتلی مقتدی، مصطفی». (۱۵)

۴۵۲ - زجر: بمعنی آزردن و تنبیه کردن.

۴۵۳ - منع: بمعنی خودداری از بخشش است.

مراد جمله آنکه: خودداری از بخشش و آزردن خاطر درویش که پادشاه به آن امر داده از باب تربیت است ولی ممکن است مردم آنرا از باب بخل و خسیسی بدانند به علاوه مناسب و شایسته صاحبان همت نیست که کسی را به بذل و لطف امیدوار کنند و آنگاه نا امید سازند. (۲۰)

در جمله مذکور، عبارت: «مناسب سیرت از باب همت نیست» مسند است و «امیدوار کردن و خسته گردانیدن» مسندالیه میباشد. «یکی را» مفعول صریح است برای مصدرها.

۴۵۴ - بروی خود در اطعام باز نتوان کرد...

بیت برون شماره ۱۲ با قافیه مردف و مردف. (۲۵)

۴۵۵ - اطعام: بصیغه جمع بمعنی طمها و آرها و اطعام، بکسر همزه، مصدر

باب افعال بمعنی بر سر طمع آوردن، هر دو درست مینماید و در بعضی نسخه ها، طماع بمعنی طمعکار آمده است.

۴۵۶ - در فراز کردن: مراد، در بستن است. در قدیم درهای خانه ها چنان بوده که از پایین بیالا کشیده میشده، بهمین مناسبت حافظ گوید:

وان یکاد بخوانید و در فراز کنید. مراد بیت :
باید در آرزای مردم نگشود ولی چون گشوده شد با خشونت نمیتوان در بروی آنان بست.

۳۵۷- کس نمیند که تشنگان حجاز...

قطعه بر وزن شماره ۱۶ با قافیه مردف و مردف .

(۵) ۳۵۸- حجاز : حجاز، قسمتی از عربستان سعودی است که ۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد و چون میان جلگه ساحلی و زمین مرتفع نجد حاجز شده بنام حجاز موسوم گردیده است. شهرهای عمده آن مکه و مدینه الرسول است. مردم این ناحیه، حنفی مذهب و شافعی و جعفری هستند. حجاز به کمی آب معروف است.

مراد بیت این است که حتی تشنگان حجاز بر لب آب شور گرد نمی آیند و چشمه آب شیرین است که مردم و مرغ و مور را بجانب خود میکشاند.

(۱۰) در بعضی نسخه ها پس از قطعه، بینی ضبط شده که از آن شیخ نمینماید و آن بیت این است:
مرغ آنجا رود که حینه بود نه به آنجا رود که چی نبود
یعنی مرغ جایی میرود که دانه یابد نه بجایی که چیزی در آن یافته نشود.
«حینه بود» با «چی نبود» جناس مرقو دارد.

(۱۵) حکایت «۱۴»

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی...

۳۵۹- پشت : در حمله های اول حکایت مبدان سستی و سختی و روی و پشت

تضاد است.

۳۶۰- چو دارند گنج از سپاهی دریغ...

مثنوی بر وزن شماره ۳.

(۲۰)

۳۶۱- کارزار : در بیت دوم، میان قافیه مصراع اول کارزار (بمعنی جنگ) و قافیه

مصراع دوم، کارزار جمله ای که مبین آسفتگی کار است، جناس مرقو وجود دارد. کارزار، بر حسب قواعد میبایست میدان جنگ باشد ولی معنی مشهور آن جنگ است.

۳۶۲- بیسپاس : صفت مرکب از حرف نفی «بی» و اسم معنی.

(۲۵) بقاعده در باره کلمه «بی» : کلمه «بی» غالباً در فارسی حرف اضافه است و باید متصل نوشته شود ولی گاهی با اسم ترکیب میشود مانند بیسپاس، بیمهر، بیهوده، بیهوش. در این ترکیبات «بی» باید به کلمه بعد از خود متصل گردد.

۳۶۳- سغله : بکسر سین و سکون فاء و همچنین بفتح سین و کسر فاء، مردم

پست است.

۳۶۴- حق ناشناس : یعنی ناشناخته حق.

* قاعده راجع به نفی صفات مرکب : برای منفی کردن صفات مرکب از اسم و صفت فاعلی بهتر آن است که کلمه «نا» بر صفت فاعلی افزوده شود مانند: حق ناشناس. ولی آوردن حرف نفی در اول هم روا است. مثال: ناحق شناس. اگر جزء دوم، صفت مفعولی باشد قطعاً باید کلمه نفی بر صفت داخل شود. مثال: سفر ناکرده، جنگ نیازموده.

۳۶۵- قدیم: بمعنی پیشین، خود صفت است و افزودن یاء نسبت به آن ضرورت ندارد. صمیم هم، چنین است. پس باید گفت یاران قدیم و دوستان صمیم.

۳۶۶- در نوردد: مضارع التزامی از در نوردیدن. در نوردیدن بساط، بمعنی جمع کردن بساط و درهم پیچیدن آن است و در اینجا مجازاً در نوردیدن نسبت به سقوق استعمال شده.

۳۶۷- از به گرم معذور داری شاید که اسبم در این واقعه بی جو بود و نمدزین به گرو: یعنی اگر عذر مرا با بزرگواری بشنوی شایسته و سزاوار است زیرا در این جنگ، اسبم بی جو و نمدزین (تشکی از نمد که برزین میگسترند) در گرو بود.

۳۶۸- زر بنده هرد سپاهی را تاسر بدهد...

بیت بروزن شماره ۱۵ با قافیه مطلق.

میان زروس، قرابت لفظی است.

۳۶۹- إِذَا شَبِعَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشًا.....

وزن شماره ۳۲.

ترجمه: هرگاه مرد سلحشور، سیر باشد بارغبتی تمام در جنگ حمله میکند. اما سپاهی که شکمش خالی و گرسنه بود بجانب گریز حمله می آورد.

در این بیت، «کمی» فاعل است برای فعل «شبع» و «بطشاً» مفعول مطلق است برای فعل «یصول» و «حاوی البطر» مضاف و مضاف الیه و مبتدا است و جمله «یبطش بالفرار» خبر آن است.

شبع: مصدر شبع میشود شبع با دو فتحه بمعنی سیری و اشباع بمعنی سیر کردن است.

عبارت «فصلی شبع» با فتح و کسر باء هردو صحیح است و با تلفظ به فتح، کامل بودن

فصل بیان میشود و با تلفظ به کسر، راضی شدن شونده معلوم میگردد.

۳۷۰- کمی: بر وزن فاعیل بمعنی فروشنده سلاح و داری زره و کلاه خود است و

بمعنی دلیر هم آمده است جمع آن کماة و اکماء است.

حکایت «۱۵»

یکی از وزراء معزول شده به حلقه درویشان در آمد....

۳۷۱- وزراء: جمع وزیر. ریشه وزیر، ویشر است که در پهلوی بمعنی مشورت

دهنده آمده. در دوره عباسیان به تقلید ایرانیان قدیم، کسانی از خاندانهای ایرانی

دارای چنین عنوانی شدند و از کلمه وزیر ، مصدر وزارت ساخته شد . بنا بر این توضیح ، ما اگر بجای وزارت ، لفظ وزیری بکار بریم مناسبتر است .

- ۳۷۲ - حلقه :** در لغت بمعنی هر چیز دایره شکل است و چون غالباً مجالس درسی بصورت حلقه تشکیل میگرددیده و شاگردان بر گرد استاد حلقه میزدند از اینروى اطلاق حلقه در مجالس درسی ، متداول شده و لفظ معادل آن هم در زبانهای اروپایی «Cercle» (۵) بهمین معنی معمول بوده است . بتدریج حلقه ، مجازاً در معنی زمره و گروه هم بکار رفته و مخصوصاً صوفیان از باب پیوستگی معنوی ، خود را بمنزله حلقات يك سلسله میدانستند .
- ۳۷۳ - برکت :** بمعنی نمو و افرونی و سعادت است . تبریک و مبارک و تبرک و متبرک از این ریشه است .

- ۳۷۴ - جمعیت خاطر :** صوفیان معتقدند که اندیشیدن به امور دنیا موجب پراکندگی خاطر است ، همچنین کسی که از حلقه صوفیان بیرون است ، چون حقیقت را نیافته و خود را بیافتن حقیقت نیازمند میداند ، خاطری آشفته دارد اما همینکه درویش شود چون حقیقت را باشهود دریافته برای او جمعیت خاطر بحاصل می آید .
- ۳۷۵ - عمل :** در لغت بمعنی کردار است . در اصطلاح اداری اسلامی ، عمل ، وظیفه عامل بود ، و عامل ، جمع آن «عمال» بر کارمند دولت اطلاق میشد . جمع دیگر عامل ، «عمله» ، کارگران مزدور بوده اند .

عمل فرمود : یعنی کار و شغل رسمی ، او رجوع کرد .

۳۷۶ - آنانکه به کنج عافیت بنشستند

رباعی برون شماره ۵ باقافیه مقید موصول .

- (۲۰) در این رباعی ، هر چهار مصراع دارای يك قافیه است .

۳۷۷ - - حرف گیران : بمعنی خرده گیران است .

شاید از جهت آنکه حرف ، کم اهمیت تر از دو قسم دیگر کلمه (اسم و فعل) است ، خرده گیر را حرف گیر خوانده باشند .

۳۷۸ - - هر آینه : قید تأکید است و بنا بر گفته مرحوم ملك الشعرای بهار ، هر آینه ،

- (۲۵) در اصل ، بهر آینه بوده و معادل با عبارت عربی «علی کل حال» است . در آثار قدیم ، کلمه هر آینه را در معانی بیشک و با حار زیاد استعمال میکردند .

۳۷۹ - - کافی : اسم فاعل بمعنی با کفایت و لایق .

۳۸۰ - - همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

بیت برون شماره ۱۲ باقافیه مردف موصول .

همای : راجع به همای رجوع شود به تملیقات بردیباچه ، شماره ۲۸۴ .

- ۳۸۱ - سیاه گوش یاسیه گوش پروانک یا پروانه .
 آقای دکتر زرین کوب ، در محلهٔ یغما چنین نوشته‌اند :
 این جانوری که ملازمت شیر را اختیار کرده است و سعدی او را سیاه گوش میخواند
 گویا همان است که در شعر حاقانی «پروانه» خوانده شده است و حاقانی چند جا از او نام
 میبرد و شارحان دیوان حاقانی هم نوشته‌اند : «جانوری است پیشاپیش شیر فریادکنان رود
 و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد» . حاقانی گوید :
- عادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من پروانه در پناه غضنفر سکو تر است
 و جای دیگر گوید :
- پروانه وار برپی شیران نهند پی تا آید از کفکله گوران کبابشان
- ۳۸۲ - فضله : بضم فاء ، ضد عمده و در اینجا بمعنی پس ماندهٔ حوراک .
 ۳۸۳ - اگر صد سال گهر آتش فرزند
 بیت بر وزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .
- ۳۸۴ - افتد : در اینجا بمعنی ممکن است و امکان دارد و اتفاق می افتد .
 ۳۸۵ - زریباید : دو قرینهٔ زر بیاید و سر برود ، متضاد است .
- تمثیلات سعدی نسبت به سكرات سلطان گویا ناظر به تمثیلات کتاب کلیده و دمنه باشد .
- ۳۸۶ - تلون : در لغت ، رنگه به رنگ شدن است و در اصطلاح عرف ، برتفیر
 عقیده دادن اطلاق میشود . ریشهٔ آن «لون» بمعنی رنگه است .
- ۳۸۷ - ظرافت : بمعنی زیبایی است و محاراً بمعنی سخن زیبا و مزاح بکار رفته
 و در اینجا معنی سوم مراد مزاح است .
- ۳۸۸ - تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار
 بیت بر وزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .
- ۳۸۹ - وقار : بمعنی سنگینی و حرمت است و در اینجا بر قدر عطف شده است .
 «قاعده» راجع به عطف : معمول فارسی این است که معطوف بر مضاف ، پیش از مضاف الیه
 بیاید . مثلاً باید گفت : بر سر قدر و وقار خویشتن باش . اما در اینجا بضرورت شعر ،
 معطوف ، بعد از مضاف الیه آمده است .

حکایت «۱۶۶»

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزد من آورد

- ۳۹۰ - کفاف : بفتح کاف ، مقدار مالی است که شخص را از بردن حاجت به دیگران
 بی نیاز سازد . و همچنین از هر چیز ، مقدار ضروری را ، کفاف مینامند . مشروط بر آنکه از
 حد ضرورت کمتر و فزونتر نباشد .

کِماف : بکسر کاف ، بمعنی قاب و کنار است .

۳۹۱ - عیال : بکسر عین ، جمع عیال بر وزن سید ، افراد واجب النفقه است و مجازاً برزوجه اطلاق میشود .

عیال : بفتح عین ، بمعنی دارای تکبیر و تبختر است .

(۵) ۳۹۲ - فاقه : تنگدستی ، میان طاقت و فاقه ، حناص ناقص است .

۳۹۳ - تا درهر آن صورت : تا درهر حالت ، درهر وضع . کلمه «آن» پیش از صورت ، بهمناسبت موصول وصله ای است که پس از لفظ «صورت» آمده ، بنابراین لفظ «آن» برای توطئه صله است .

۳۹۴ - بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست . . .

(۱۰) بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف پدردف مرکب .

۳۹۵ - گرسنه : بضم اول و سکون راء و در لهجه معمول بکسر راء تلفظ میشود و ریشه بهلوی آن Gursak است .

۳۹۶ - شماتت : با فتح اول بمعنی سرزنش .

۳۹۷ - اعداء : دشمنان ، جمع عدو . در زبان فارسی ، گاهی واو عدو را نخبیف

(۱۵) میدهند و آنرا عدو میگویند . مثال : عدو شود سبب حیرا گر خدا خواهد .

* قاعده جمع الجمع : در عربی گاهی جمع را دو باره بصورت جمع در می آورند و آنرا جمع الجمع مینامند . جمع الجمع ، بر وزن افعال یا افعال است مانند : اعدای جمع اعداء و اقوابیل جمع اقوال .

۳۹۸ - طعنه : مصدر مره بمعنی عیب گرفتن .

(۲۰) ۳۹۹ - قفا : پشت سر .

۴۰۰ - سعی : در اینجا مجازاً بمعنی چگونگی رفتار و عمل است و سعی در حق عیال معادل ترکیب عربی «السعی للعیال» آمده است .

۴۰۱ - مبین آن بی حمیت را که هرگز . . .

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مفید موصول .

(۲۵) در اینگونه مطالب نفرین آور و تحذیری ، هم ، آوردن کلمه بس درست است و هم ، آوردن کلمه مبین . امر بدیدن ، بمنظور عبرت گرفتن است و بی از دیدن ، بر منظور بودن عمل و اعراض از آن دلالت دارد .

۴۰۲ - بی حمیت : مرکب از حرف بی و اسم بمعنی حمیت ، بمعنی مروّت و علو نفس و غیرت است .

۴۰۳ - که . در مصراع اول ، حرف ربط بیایی است و بر علت عبرت یا حذر دلالت

میکند و در که در بیت دوم موصول است .

۴۰۴ - خویشتن ضمیر شخصی مشترك است و در اینجا با ادات اختصاصی «را» آمده .

۵) * قاعده راجع به ضمائر شخصی مشترك : در فارسی سه ضمیر شخصی مشترك (خود و خویش و خویشتن) مستعمل است که گاهی در مورد افعال منعکسه بکار میرود و گاهی برای تأکید است اما خویش و مخصوصاً خویشتن به اشخاص تعلق دارد و برای اشیاء استعمال نمیشود .

۴۰۵ - به سختی : یعنی در شدت و مصیبت و سختی .

۴۰۶ - علم محاسبیت : فنی است که امروزه آنرا حسابداری میگویند .

۱۰) ۴۰۷ - چنانچه معلوم است : یعنی چنانکه بر تو معلوم است .

۴۰۸ - شما : ضمیر دوم شخص جمع است و در این مورد ، مانند معمول امروز از باب احترام بجای ضمیر دوم شخص مفرد استعمال شده و اینگونه استعمال در ادب قدیم کم است . بجای شما : یعنی با استفاده از آبرو و شخصیت تو .

۱۵) ۴۰۹ - جهت : در اصل «وجه» با کسر و او بوده . «واو» آن ، بنا بر قیاس حذف شده و تاء مربوط ، جانشین آن گردیده آنگاه «جیم» بمناسبت حرف حلقی که پس از آن است مفتوح شده است . در زبان فارسی چنانکه پیش از این گفتیم غالباً تاء مربوط را بدل به تاء منسوط (کشیده) میکنند . در اینجا مراد از جهت ، راه و مقصود است .

۴۱۰ - عمل پادشاه : شیخ در این گفتار گویا ناظر به مطالب مندرج در کتاب کلیله و دمنه باب الامد و الثور باشد .

۲۰) ۴۱۱ - بیم : بیم با صفت «این» که برای اشاره نزدیک است همراه شده و امید با «آن» که اسم اشاره دور است مصاحب گردیده و مبین بُعد احتمال امید و نزدیکی احتمال بیم و خطرات است .

۴۱۲ - کس نیاید به خانه درویش

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق .

۲۵) ۴۱۳ - خراج : بفتح خاء ، مالیاتی است که از باغ و مزرعه و مانند آن میگرفتند . در دوره خلفاء ، از مسلمانان خراج دریافت میشد و از افراد غیر مسلمان که در پناه حکومت اسلامی میزیستند ، مالیات سرانه ای بنام جزیه (معرب گزیت) اخذ میگردید .

خراج ، بضم خاء بمعنی دمل و ریش است . از جمله امثال است : «الخراج خراج دواؤه» . یعنی خراج همچون دمل است و درمان آن پرداخت آن است . (رجوع شود به چهارمقاله نظامی عروضی) .

و که: در این مصراع، حرف ربط و برای بیان قول است و پیش از آن، فعل «بگوید» مقدر میباشد.

۴۱۴- یا به تشویش و غصه...: مقول قول نیست و جمله استیفاقی میباشد و سخنی است که سعدی خود میگوید و مرادش این است که یا باید با آشفتنگی خاطر و زندگی درویشانه راضی شد یا آنکه باید در برابر مستگاران و باجگیران که میل و هوس آنان به ثروت دیگران کم از میل و طمع زاغ بدحگر بند نیست کردن نهاد.

۴۱۵- جگر بند: مجع و بچه جگر و دل و شش میباشد و مجازاً بر فرزند هم اطلاق میشود و در زبان عرب، این مثل، سب است: «اولادنا اکیادنا».

۴۱۶- زاغ: کلاغ.

۴۱۷- هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد: (در بعضی نسخه‌ها پشتش از حساب بلرزد) آمده، تمثیل است. نظیر آن در زبان معمول: «مدزد و مترس». در امثال عرب گویند: **كُنْ بَرِيًّا وَ اَفْرَبْ**. **كُنْ مُرِيًّا وَ اَغْرَبْ** ترجمه: پاک باش و نزدیک آی، به شک اندازنده باش و دور شو.

۴۱۸- راستی موجب رضای خداست...

۱۵) مثنوی بر وزن شماره ۱

این بیت اساره دارد به مثل عربی: **النَّجَاذُ فِي الصِّدْقِ**

۴۱۹- بهر نچند: یعنی در نچند. در این عبارت: «چهار کس از چهار کس بهر نچند» صنعت جمع و تقسیم بکار رفته است.

۴۲۰- حرامی: مأخوذ از عربی به معنی خرابکار و مجاراً بر راهزن اطلاق میشود و چون راهزنی موجب سلب امنیت است و برقراری امنیت از وظایف سلطان میباشد از این روی راهزن از سلطان درهراس است.

۴۲۱- فاسق: اسم فاعل عربی از مصدر فسق. کسی که اظهار دین میکند ولی اعمالی بر خلاف دین ادا میکند. فاسق، ضد عادل است و در نظر معتزله، فاسق، واسطه میان مؤمن و کافر میباشد.

۲۵) **۴۲۲- نماز**: لفظ عربی، صیغه مبالغه از مصدر نماز. یعنی فاش کننده راز.

۴۲۳- روسپی: از ریشه پهلوی **Rôspik** به معنی زن بدکاره و فاحشه.

۴۲۴- محتسب: اسم فاعل عربی از مصدر احتساب، یکی از صاحبان مقامات حکومتی، مأمور اجراء احکام شرعی.

۴۲۵- مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی...

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید.

- ۴۲۶ - عمل : مراد از عمل ، شغل دیوانی است .
- ۴۲۷ - رفع : مراد از رفع در اینجا ، معزول کردن و برکنار داشتن و معزول شدن است . مقصود از این بیت آن است که اگر میخواهی دشمن، هنگام معزول کردن و برداشتن تو از شغل دیوانی، بهانه‌ای بدست نداشته باشد هنگام تصدی، فراخ روی و گسادبازی مکن .
- ۴۲۸ - باك : باك بمعنی پروا و ترس است . میان باك و باك ، حناس تصحیف است . (۵)
- ۴۲۹ - زنند جامه ناپاك گازران برسنگك : مراد این است که گارران (حامه شویان) برای برطرف کردن شوخ از جامه ، آنرا با سنگ یا چوب میکوبند و اگر جامه باك باشد به چنین کاری نیاز نیست .
- ۴۳۰ - آن روپاه : تمثیل روپاه که در گلستان آمده گویا مأخوذ از این قطعه انوری است : (۱۰)

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| روپهی میدوید در غم جان | روپهی دیگر تر بدید چنان |
| گفت: خیر است؟ باز گوی خبر | گفت: حر گیر میکند سلطان |
| گفت: تو خر نه‌ای، چه میترسی؟ | گفت: آری ، و لیک آدمیان |
| می‌ندانند و فرق می‌نکنند | خر و روپاهشان بود یکسان |
| خر ز روپاه می‌پنشناسند | اینت، کون خـان بیخبران |
| زان همی ترسم ای برادر من | که جوهر برنهند مان پالان |

(۱۵)

۴۳۱ - گریزان و افتان و خیزان : هر سه، صفت فاعلی است و بر بیان حالت دلالت میکند .

* قاعده راجع به صفت فاعلی مختوم به «ان» : صفت فاعلی مختوم به «ان» با صفت فاعلی مختوم به «الف» مراقبت دارد بدین معنی که اگر از فعلی صفت مختوم به «الف» آمده باشد، صفت مختوم به «ان» جز در صورت ترکیبی نمی‌آید مانند : گویا ، دانا ، دوان ، گریزان . از این قاعده «روان» و «روا» مستثنی است که هر دو از فعل رفتن مسنون است .

(۲۰)

۴۳۲ - آفت : بلا و مایهٔ فساد .

۴۳۳ - مخافت : مصدر میمی بمعنی ترس .

مخافت با آفت و گریزان با خیران ، در حقیقت در برابر یکدیگر است . (۲۵)

۴۳۴ - سخره : بیکاری .

۴۳۵ - سفیه: بمعنی نادان و فاقد حلم و بردباری است . جمع آن سفهاء و مصدر

آن سفه با دو فتحه و سفاهة با فتح اول است و اصل آن بمعنی سبکی و آنفنگی است . سفیه از نظر شرع و قانون کسی است که مصلحت زندگانی خود را تشخیص ندهد و محجور است یعنی در مال خود بدون اذن حاکم نمیتواند تصرف کند .

۴۳۶- **مشابهت** : بمعنی همانندی است و شباهت که در زبان معمول استعمال میشود ساختگی است و اصلی ندارد و مصدر مجرد آن سَبَه بادو فتحه است .

۴۳۷- **تخلیص** : رها کردن .

۴۳۸- **تفتیش** : جستجو کردن .

(۵) ۴۳۹- **تریاق** : معرب تریاک مأخوذ از یونانی **Taryaka** بمعنی سببی و درندگی . بردارویی اطلاق میشده که ضدگزش درندگان بوده و خاصیت پادزهری داشته است . تریاک ، بصورت تریاق هم معرب شده است . شیرۀ خشخاش را هم از آنجهت تریاک نامیده‌اند که برای آن بنلط خواص بسیاری قائل بوده‌اند .

۴۴۰- **عراق** : معرب رگه است و دری هم از این ریشه است . بنقل معجم البلدان ،

(۱۰) برخی عراقی را معرب ایران شهر و عده‌ای معرب ایرانستان و دسته‌ای معرب ایرام پنداشته‌اند و بعضی هم آنرا مأخوذ از عرق بمعنی رگ میدانند . از این اقوال مختلف ، استفاده میشود که ریشه عراق ، فارسی است و قول آنان که میگویند عراق بمناسبت مشابهتی که با مهره پایین مشك دارد عراق نامیده شده است ، بهیچوجه درست نمی‌نماید . از زمان فتح اسلامی ، تمام ناحیه‌ای که میان دو نهر دجله و فرات واقع بود و دنباله آن که تا حدود طبرستان کشیده میشد عراق نام داشت و قادوره بنی‌امیه برای همه این نواحی يك والی منصوب میکردند . در صدر دولت بنی‌امیه ، برای عراق دو نفر والی معین شد که قرارگاه یکی شهر کوفه و قرارگاه دیگری شهر بصره بود و حوزستان فعلی از عمال بصره بشمار میرفت . از اینرو اصطلاح عراقیبر ، معمول شد . جعاج بن یوسف بر هر دو عراق حکومت یافت . از زمان وی ، عراقین هفتادس کمی تغییر کرد و بتدریج اصطلاح عراقی عرب و عراقی عجم معمول شد و اصطلاح عراقین در این معنی تثبیت گردید . اطلاق عراقی عجم بر ولایات مرکزی ایران تا این اواخر باقی بود .

۴۴۱- **معاذنان** : اسم فاعل یا الف و نون جمع نارس بمعنی دشمنان ، مصدر آن معانده و عناد . معانده در اصطلاح منطق ، ضد ملازمه است . دو امر که با هم جمع نشوند معانده اند از قبیل شب و روز . اما دو امر که همیشه با هم باشند ملازمه دارند : تساوی اضلاع مثلث و تساوی زوایای آن .

(۲۵) در عبارت «معاذنان در کمین‌اند» مدعیان گوشه‌نشین صفت سجع و موازنه به چشم می‌خورد .

۴۴۲- **حراست** : نگهبانی .

۴۴۳- **ریاست** : اصل عربی آن ریاست است . در فارسی همزه بصورت یاء تخفیف یافته است . ولی همزه در باقی مشتقات بحال حرد بر میگردد چنانکه میگوییم : رئیس و

رؤسا و مرؤوس .

* قاعده راجع به همزه : با آنکه همزه مکسور یا ماقبل مکسور باید به صورت یاء نوشته شود مع هذا رئیس ولثیم را چنانکه معمول است باید با همزه نوشت .

۴۴۴ - به دریا در، منافع بیشمار است

بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مردف و مردف . (۵)

۴۴۵ - سلامت: در مصراع دوم، مفعول است برای فعل «خواهی» و ضمیر مقدر آن مسند الیه است برای «پرکنار» .

۴۴۶ - درایت : مصدر، بمعنی دانستن است و در فارسی مرادف با هوشمندی بکار میرود . عبارت لادری بمعنی نمیدانم که متکلم وحده مضارع منفی است در فارسی بکار

رفته است . علم درایه ، دانشی است که بوسیله آن انواع احادیثی را که از پیغمبر نقل کرده اند (۱۰)

تشخیص میدهیم مثلاً معلوم میداریم کدامیک صحیح نیست و کدامیک صحیح است .

۴۴۷ - دوست، شمار آنکه در نعمت زند

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۴۴۸ - لاف : بمعنی ادعای بیهوده ریشه پهلوی آن Lâf بمعنی شکایت است .

۴۴۹ - متغیر : اسم فاعل از باب تفعیل ، بمعنی دگرگون شونده و مجازاً بمعنی (۱۵)

خشمگین است .

۴۵۰ - غرض : جمع آن اغراض . در لغت بمعنی قصد و نشانه تیر است و مجازاً

در معنی دشمنی بکار رفته و ممکن است این معنی مأخوذ باشد از «غرض منه» یعنی از اوروی گردان شد . هر گاه معنی آن در عربی متعدی بیواسطه باشد ، بمعنی استیاق است .

۴۵۱ - دیوان : جمع آن دواوین . ریشه این لفظ «دوان» فارسی است و پادبیر، (۲۰)

همریشه است، اصل کلمه، مأخوذ از لفظ سومری «دوپپی» Dupi بمعنی لوح و بمعنی نوشتن است.

لفظ Douane که در فرانسه بمعنی گمرک است از همین ریشه گرفته شده . در صدر اسلام ،

از زمان عمر بتقلید ایرانیان دفتری وضع شد و در آن دفتر نام کسانی که میبایست از بیت المال

ارتزاق کنند و پلغنی که باید به آنها داده شود ثبت گردید . در زمان بنی امیه ، دیوانهای دیگری

از قبیل : دیوان الحند و دیوان الرسائل و دیوان الخاتم و دیوان الخراج تشکیل یافت . (۲۵)

دیوان الخراج از همه آنها مهمتر بود و با خط فارسی نوشته میشد . حجاج بن یوسف ، نخست ،

دیوان عراق را که بفارسی نوشته میشد عربی کرد و عبدالملک ، دیوان سوریه را که به یونانی

بود ، تمریب نمود . هشام بن عبدالملک ، دیوان مصر را به عربی برگردانید . بتدریج

برعهده دیوانها افزوده شد و دیوان البرید و دیوان الضیاع (دفتر املاک صادره شده) و

دیوان الصدقات (برای جمع آوری مالیات مربوط به چهار پایان) و دیوان الاحشام (برای

- رسیدگی بوضع غلامان و خدمتگزاران خاص خلیفه (و دیوان المظالم) برای رسیدگی به شکایات (و دیوان النفقات و دیگر دیوانها تأسیس گردید ، گاهی تعداد دیوانها کم میشد و زمانی ، يك دیوان به چند دیوان جزء منقسم میگشت . گاهی هم نام دیوانها تغییر مییافت چنانکه دیوان الجند بنام دیوان الجیش نامیده شد و چون خلفای عباسی به تشکیل دو سپاه متمایز ، یکی ترك و یکی دیلم ، دست زدند ، دیوان الجیش را دیوان الجیشین نامیدند . در (۵)
- تشکیلات دیوانی خلفاء فاطمی ، دیوان رسائل تغییر نام داد و به دیوان الانشاء موسوم گردید . در سازمانهای حکومت ایرانی ، دیوان خراج ، دیوان رسائل یا انشاء ، دیوان برید ، دیوان مظالم و دیوان عرض وجود داشت . بعلاوه از زمان سلجوقیان برتر ازمه دیوانها ، دستگاه اداری دیگری بنام دیوان اعلی تأسیس یافت که بر همه دیوانها ناظر بود . متصدی این دیوان را «صاحب دیوان» (بصورت ترکیبی) مینامیدند . در زمان سلطان محمود ، هنگام وزارت (۱۰)
- اسفراینی ، یکبار ، دیوان فارسی شد و پس از مدتی اندک ، احمد بن حسن میمندی ، دیوان را به عربی بازگرداند . فعلا در تشکیلات اداری ایران ، دیوان محاسبات و دیوان کشور ، دارای عنوان قانونی است و به پیروی از دوره های گذشته ، شغل دیوانی ، مرادف یا شغل اداری استعمال میشود . بعلاوه ، مجموعه اشعار یک شاعر را ، دیوان میخوانیم و به نیمی که تشک و تکیه گاه داشته باشد ، نام دیوان میدهیم . در عربی ، از دیوان ، لفظ تدوین ، اشتقاق یافته و این مصدر با اسم مفعول آن (مدون) در زبان فعلی فارسی استعمال میشود . (۱۵)
- بهر حال ، مراد از صاحب دیوان در اینجا بهاء الدین محمد جوینی یا پسر وی خواجه شمس الدین محمد بن محمد جوینی برادر علاء الدین عطاء ملک جوینی ، نویسنده تاریخ جهانگشای جوینی است . بهاء الدین و شمس الدین هر دو از ممدوحان شیخ اجل سعدی شیرازی بوده اند .
- ۴۵۲- سابقه : پیشینه ، وضع گذشته . جمع آن سوابق . (۲۰)
- ۴۵۳- صورت حال : شرح حال ، چگونگی احوال .
- ۴۵۴- اهلیت : شایستگی . مرکب از اهل و ادات مصدری .
- *قاعده راجع به مصدر عربی با افزودن «یا» و «تاء» مربوط : در زبان عربی معمول است که به بعضی اسما و صفتها «یا» و «تاء» مربوط اضافه میکنند و نوعی مصدر یا اسم معنی میسازند از قبیل : کلیت ، شخصیت ، اهلیت ، اولویت ، حیوانیت . گویا این استعمال ، بوسیله (۲۵)
- کتاب فلسفی که از یونانی یا سریانی ترجمه شده ، رایج گردیده باشد . این استعمال ، در زبان فارسی شیوع بیشتری یافته است و الفاظی از قبیل : موجودیت و قاطعیت و نظایر آن زیاد بکار میرود . اما افزودن این ادات به اسمهای جایز است که با افزایش آن تغییر در معنا حاصل شود . باین ملاک ، بکار بردن الفاظی از قبیل : وضعیت و وقیبت ، درست نیست .
- ۴۵۵- استحقاق : مصدر باب استعمال بمعنی سزاوار بودن ، حق داشتن . اسم فاعل

آن مستحق بکسر حاء ، بمعنی مستوجب و دارای حق است و در مشهور ، بصورت اسم مفعول بافتح حاء تلفظ میشود .

۴۵۶- مختصر : اسم مفعول از اختصار، مأخوذ از اختصار الکلام ، یعنی : سخن را کوتاه کرد . در اینجا مختصر، مجازاً در معنی جزئی و اندک استعمال شده است .

۴۵۷- درگذشت : در اینجا بمعنی تجاوز : ، بالا گرفت، پیش رفت . (۵)

۴۵۸- نجم : ستاره . جمع آن نجوم و انجم . قدما بعضی ستارگان از قبیل زهره را سعد ، مشعر بر نیکبختی و برخی از کواکب از قبیل زحل را نحس میپنداشتند . تعداد ستارگان سعد به ده عدد میرسید .

۴۵۹- اوج : بالاترین نقطه دایره است . نقطه مقابل آنرا حضيض مینامند .

۴۶۰- مقرب : نزدیک ، نزدیک شده ، اسم مفعول از تقریب . (۱۰)

۴۶۱- مشارالیه بالبنان : انگشت نما .

بنان : بمعنی سر انگشت است .

مشارالیه : اسم مفعول عربی متعدی با حرف جر «الی» و مصدرش اشاره است . در بعضی نسخه‌ها عبارت «بالبنان» نیامده .

* قاعده راجع به اسم مفعول عربی که با حرف جر ترکیب شود : بطور کلی در این نوع (۱۵)

ترکیبات ، ضمیر مجرور بر حسب نوع و عدد موصوف ، صرف میشود . مثلاً در مؤنث میگوییم : «مشارالیها» ، در جمع مذکر میگوییم : مشارالیهم . از این قبیل است معظم له و مأسوف علیه .

۴۶۲- معتمد علیه : با فتح چهارم ، اسم مفعول از اعتماد . متعدی بواسطه علی .

رویهم بمعنی مورد اعتماد و قابل اطمینان .

۴۶۳- منشین روترش از گردش ایام که صبر ... (۲۰)

فرد بر وزن شماره ۱۵ .

نظیر : الصَّبْرُ مِثْلُ اسْمِهِ فِي كُلِّ نَائِبَةٍ لَكِنَّ عَوَائِبَهُ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ

ترجمه : صبر مانند همنام خود (صبر زرد) تلخ است ولی عاقبت آن ، از انگبین شیرین تر خواهد بود .

۴۶۴- ز کار بسته هیندیش و دل شکسته مدار ... (۲۵)

فرد بر وزن شماره ۱۲ .

۴۶۵- مدار : فعل نهی دانستن و در اینجا در معنی خاصی استعمال شده که مانند گردانیدن دارای دو مفعول است . دل ، مفعول اول و شکسته مفعول دوم و مفعول اسنادی آن است .

۴۶۶- که آب چشمه حیوان ...

این مصراع در مقام بیان علت مصراع اول است و اشاره است به وجود آب حیوان

(آب زندگی) در ظلمات که میگویند : اسکندر به طلب آن تا ظلمات پیش رفت و به آن دست نیافت . اما خضر، از آن آب نوشید و زندگی درازیافت و هنوز زنده است . (رجوع شود به اعلام قرآن مجید تألیف همین نویسنده. مقاله ذوالقرنین و مقاله موسی قسمت موسی و خضر)

۴۶۷- آلا لا تحزنن آخا البلیه

(۵) وزن شماره ۳۲ با قافیه موصول.

ترجمه : هان بهیچوجه ای مصاحب بلا ، اندوهگین مشو زیرا حدارا مهرهای ویژه نهانی بسیار است .

الا : حرف تنبیه است .

۴۶۸- لا تحزنن : فعل نهی مؤکد به نون تأکیدتقیله و فاعل آن ضمیر مستتر «انت» .

(۱۰) ۴۶۹- آخا : منادی با حذف حرف ندا و بمعنی مصاحب و ملازم است . در بعضی نسخهها «اخو» بصورت مرفوع آمده و در آن صورت فاعل است برای لایحزنن فعل نهی غایب مفرد مذکر. در بعضی نسخهها «لایحازن» آمده است . یعنی بهیچوجه نباید داد و فریاد کند.

۴۷۰- بلیه : مضاف الیه میباشد و مصراع دوم ، مرکب است از خبر مقدم .

۴۷۱- الطاف خفیه : موصوف و صفت و روهم مبتدای مؤخر است .

(۱۵) ۴۷۲- زیارت : بمعنی دیدار کردن و در زبان فارسی بمعنی دیدار کردن مکان مقدس یا دیدار اشخاص بزرگ و محترم میباشد . از این مصدر ، الفاظ : «زائر» : زیارت کننده و «زوار» با ضم اول : زیارت کنندگان ، در فارسی معمول است .

۴۷۳- مکه : شهری است که پیغمبر اکرم در آن متولد شده و قبله ما مسلمانان ، خانه کعبه ، در آنجا برپا است . بانی کعبه ابراهیم خلیل است و بموجب آیه قرآنی ، نخستین

(۲۰) خانه ای است که برای توحه مردم به آن ، وضع شده و زیارت آن با شرایط معینی بعنوان حج ، یکی از فروع دین اسلام است . (رجوع شود به اعلام قرآن ، مقاله کعبه و مقاله مکه) .

۴۷۴- منزل : در قدیم در فاصله هر چند فرسنگ محلی برای بارانداز مسافران ساخته میشد که غالباً کاروانها در آنجا توقف میکردند و مسافران از مرکبهای خود فرود می آمدند از اینرو ، این جایگاهها را منازل می نامیدند .

(۲۵) ۴۷۵- استقبال : پیش باز ، پیش پا آمدن . زمان استقبال یا مستقبل ، با فتح و کسر باء بمعنی آینده است . استقبال در اصطلاح ادب ، آن است که شاعری با وزن و قافیه یکی از اشعار معروف استادان ، شعری بسراید .

۴۷۶- هیئت : بمعنی حال و شکل و حکونگی و صورت است و در اینجا معنی چهارم اراده شده است . علم هیئت علمی است که از احوال اجرام سماوی گفتگو میکند و در عربی بصورت (هیاة) هم نوشته میشود .

۴۷۷- فراغ و فراغت : با فتح اول بمعنی آسایش و فرصت است .

- ۴۷۸- در بزرگی و گیرودار عمل...
 قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف موصول.
 ۴۷۹- گیرودار: اسم مرکب ازد و قتل امر.
 گیر: فعل امر از گرفتن.
 دار: فعل امر از داشتن. (۵)
- مراد از گیرودار عمل، گرفتاریها و اشتغالات ناشی از کار دولتی است. نظیر این ترکیب در عبارت د کح دار و مریز دیده میشود.
- ۴۸۰- استقصا: مصدر باب استفعال بمعنی دور رفتن و غوررسی کردن. اقصی و قصوی بمعنی دورترین، جدا از این ریشه است.
- ۴۸۱- حمیم: بمعنی خویشاوند مورد علاقه و دوست است و با این معنا، جمع آن احماء است. همچنین آب گرم و آب سرد را حمیم مینامند که جمع آن حمائم است و هم بمعنی بارانی که در پی گرمای شدید فرو ریزد و بمعنی عرق هم آمده. اصل همه این معانی گرمی حقیقی و مجازی است. (۱۰)
- ۴۸۲- نبینی که پیش خداوند جاه...
 قطعه برون شماره ۳ با قافیه مطلق مردف.
 ۴۸۳- ستایش کنان: صفت مرکب فاعلی. وصف حالی است.
 ۴۸۴- دست بر بر نهادن: دست بر سینه نهادن و تعظیم کردن است.
 ۴۸۵- و گر روزگارش در آرد ز پای همه عالمش پای بر سر نهند
 با آوردن پای و سر در یک مصراع، صنعت تضاد حاصل آمده است.
 نظیر مفاد بیت از ابوالعناهیة: (۲۰)
- مَا النَّاسُ إِلَّا مَعَ الدُّنْيَا وَصَاحِبِهَا
 بِحَيْثُ مَا طَلَبَتْ يُوْتِي بِهَا نَفْلِيَا
 يُعْطَمُونَ أَخَا الدُّنْيَا وَإِنْ وَبَتْ
 يُوْتِي عَلَيْهِ بِمَا لَا يُسْهَى وَ بَوَا
- ترجمه: مردم با دنیا و صاحب دنیا همانندند که اگر روزی دنیا بجانب او باز گردد مردم هم به صاحب دنیا توجه میکنند و صاحب دنیا را بزرگ و معظم می شمارند و هر گاه دنیا بر کسی حمله آورد و بر خلاف میل او رفتار کند مردم هم بر او می شورند. (۲۵)
- طیبر دیگر، قصه ابن مقله رزیر و کاتب معروف است که بر اثر سعایت به امر حاکم وقت دست راست او بریده شد و تا نیمه روز خانه نشین گردید و در همان روز خلاف گفتار سخن چینان معلوم شد و ابن مقله بمقام خود باز گشت. دوستانش که در نیمه اول روز او را ترك گفته بودند در نیمه دیگر روز به تبریک و شادباش او آمدند.
 ابن مقله این قطعه را سرود:

تَحَالَفَ النَّاسُ وَالزَّمَانُ فَحَيْثُ كَانَ الزَّمَانُ كَانُوا
عَادَ إِلَيَّ الدَّهْرُ نَيْفَ يَوْمٍ فَأَنْكَسَفَ النَّاسُ لِي وَبَانُوا

ترجمه : مردم و زمان هم پیمانند و هر دو با هم در یکجا آیند. روزگار با من در مدت نصف روز دشمنی ورزید. حال مردم بر من هویدا شد و آنان را شناختم.

- (۵) نظیر از خود شیخ اجل :
چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را همه بیگانگانش خویش کردند
چو برگردید روز نیکبختی در دیوار بروی نیش کردند
۴۸۶ - عقوبت؛ کیفر.

- (۱۰) ۴۸۷ - حجاج: بضم حاء، جمع حاج. حاج با تشدید جیم اسم فاعل است به معنی گزارنده
حج. در زبان معمول فارسی، از باب تخفیف، دو جیم کلمه حاج را از هم جدا میکنند و جیم دوم را
به یاء مبدل میسازند و حجاجی میگویند. اینگونه تبدیل در کلمات مضاعف عربی گاهی پیدا میشود.
۴۸۸ - ملك موروثم خاص: ممکن است پس از خلاص، مالکیت جایی را به
اوداده باشند بقسمی که به ارث قابل انتقال باشد. شاید هم مراد از ملك موروث، مقام باشد.
در هر حال در اینجا معنی حقیقی موروث اراده نشده زیرا قهرمان داستان مال یا مقامی از
پدر به ارث نبرده و حتی خود پیش از آنکه سندی بکارش بگمارد فاقد مال و منال بوده است.
(۱۵) موروث: اسم مفعول بمعنی به ارث رسیده.

۴۸۹ - یا زربهر دودست کند خواجه در کنار...

فرد بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف.

۴۹۰ - مراد از زرد در کنار کردن: زردمان انباشتن و منتفع شدن است.

- (۲۰) ۴۹۱ - یا موج روزی افکندش مرده بر کنار: این مصراع متضمن بیان حال
کسی است که در دریا شناور باشد. ممکن است بواسطه یافتن در و گوهر توانگر شود یا در
آب دریا غرق گردد. آنگاه موج، مرده‌اش را به ساحل افکند.

۴۹۲ - ریش: زخم.

- (۲۵) ۴۹۳ - مراد از خراشیدن ریش و نمک پاشیدن بر آن: تازه کردن درد
دل است.

۴۹۴ - اقتصار: بمعنی اکتفا کردن، پس کردن.

در بعضی از نسخ و اختصار آمده و در آن صورت مقصود این است که تمام مطالب و گفتنی‌های
خود را در این دو بیت مختصر کردم.

۴۹۵ - ندانستی که بینی بند بر پای....

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مطلق.

۴۹۶ - میان بند و پند جناس تصحیف و میان پای و گوش صنعت مراعاة النظیر

است .

۴۹۷ - دگر ره گزندی طاقت نیش : ...

دگر ره : ممکن است جانشین «به عبارت دیگر» باشد یا بمعنی «بار دیگر» . مفاد بیت آن است که اگر طاقت نیش نداری و بر تو ثابت شده که در سوراخ ، کژدم است بار دیگر در آن انگشت مکن . شیخ در این بیت نظر دارد به حدیث :

لا یلدغ المؤمن من جحر مرتبین ترجمه : مؤمن دوبار از يك سوراخ گزیده نمیشود .

این حدیث در کنوز الحقایق و جامع الصغیر به روایت ابوهریره و صحیح مسلم نقل شده و در الفاظ آن اندکی اختلاف وجود دارد ولی مفاد آن همه یکی است . مورد حدیث ، شاعری بنام ابو عزه بود که در غزوه بدر اسیر شده و مورد عفو پیغمبر اکرم قرار گرفت و بار دیگر در غزوه احد به جنگ مسلمانان شتافت و گرفتار آمد . عده ای از فقها میگویند : این حدیث گرچه بصورت خبر آمده ، در مقام نهی از بی احتیاطی و امر به حزم و دوراندیشی است و در هر حال ، مؤمن باید از تجربه و آزمایش خود استفاده کند و به کردارهایی که نتایج بد آن را دیده دست نزند و همچنین حسن ظن و حمل اعمال بر صحت تا وقتی رواست که خلاف آن به ثبوت نرسیده باشد و به محض آنکه یکبار خطر یا زیانی روی آورده حذر و اجتناب از منشاء خطر و ضرر لازم می آید .

حکایت «۱۷»

تنی چند در صحبت من بودند ...

۴۹۸ - ظاهر حالش به زیور صلاح آراسته : یعنی ظاهر الملاح بود و هر که ظاهر حالش میدید او را نیک و صالح می پنداشت .

۴۹۹ - این طایفه : مراد طایفه درویشان است .

۵۰۰ - حسن ظنی بلیغ : اعتقاد و اعتمادی کامل .

۵۰۱ - ادرار : مقرر و مستمری روزانه یا ماهانه . مصدر باب افعال از ریشه در بفتح . اول بمعنی برکت .

۵۰۲ - مستخلص : اسم مفعول از باب استفعال .

مراد از مستخلص کردن وجه کفاف ، از نو بر قرار کردن مقرر است که یاران سعدی یعنی درویشان از آن ارتزاق میکردند .

۵۰۳ - در میر و وزیر و سلطان را ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطاق ، که در آن الف تأسیس و حرف دخیل رعایت شده . میر : مخفف امیر است و سادات به اعتبار آنکه فرزند امیر المؤمنین هستند ، در بعضی

از ادوار به میر، و در برخی ادوار، به میرزا، مخفف امیرزاده ملقب شده‌اند. در اینجا مراد، امیراست. درجهٔ امیر، از سلطان پایین‌تر است و گاهی بر سه سالاریک ناحیه و گاه بر حاکم یک ناحیهٔ مهم اطلاق می‌شود.

۵۰۴ - پیرامن : بافتح میم یا پیرامن باضم میم یا پیرامون، بمعنی اطراف است و تلفظ سوم باریشهٔ اوستائی آن نزدیک‌تری نماید. در حرد و اوستا، یشتی است بنام «پیرامون یشت» و پیرامون، دو نماز ویر است که بر دعاها و دیگر احاطه دارد.

۵۰۵ - سگ و دربان چو یافتند غریب ...
در این بیت، صنعت لف و نشر مشوش بکار گرفته. مراد این است که سگ دامان غریب می‌گیرد و دربان گریبان او را می‌چسبد.

۵۰۶ - گریبان: یقه. دارای دو جزء، یکی «گری» مخفف کامهٔ پهلوی Giriv بمعنی گردن و دیگر «بان» ادات حفاظت که ریشهٔ پهلوی آن Pān است.
۵۰۷ - اگرام: برگ‌گذاشت. ضمیر میم در «اگرام» مفعول بیواسطه است برای فعل در آوردن.

۵۰۸ - بگذار که بندهٔ کمینم ...
بیت بر وزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول.
۵۰۹ - که: در مصراع اول در مقام بیان علت حکم مصراع دوم است. مراد این است: بگذار در ردیف بندگان بنشینم زیرا کمترین بنده هستم.

۵۱۰ - کمین و کمینه: مخفف کمترین و صفت عالی است. برخی بملط پنداشته‌اند که هاء غیر ملهوظ در کمینه، علامت تأنیت است و بر مبنای این استنباه، لفظ کمینه را تنها در مورد ران نکار میسرند.

۵۱۱ - الله الله: مخفف الآه الآه است و در اینجا به معنی تعجب انکاری بکار گرفته.

۵۱۲ - گر بر سر و چشم من نشینی ...
بیت بر وزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول.
در بعضی از نسخه‌ها و او عطف ضبط شده است.

۵۱۳ - بارت: در بعضی نسخه‌ها «بازت» ضبط شده.
ناز: بمعنی لطف و عسوه و رفاه و هم، امتناع معشوق است.

۵۱۴ - نازنین: مرکب از ناز و نون زائد و یاء و یون نسبت، بمعنی دارندهٔ ناز.
۵۱۵ - زلت: بافتح اول بمعنی لعرض و حطا.

۵۱۶ - چه جرم دید خداوند سابق الانعام ...
قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف مردف.

- ۵۱۷ - سابق الانعام : صفت مرکب عربی است یعنی دارای پیشینه نعمت بخشی .
- ۵۱۸ - خوار میدارد : خوار میسازد . (داشتن در اینجا فعل دومفعولی است) .
- ۵۱۹ - خدای راست مسلم ... : یعنی بزرگواری و لطف تنها برای خدای یگانه مسلم و قطعی است . خداوند ، در مصراع اول بمعنی صاحب است .
- (۵) ۵۲۰ - مسلم : اسم مفعول از تسلیم بمعنی قبول شده و پذیرفته . در علم منطق ، مسلم مطلبی است که طرف مقابل قبول داشته باشد ولی در زبان ادبی و محاوره ، مسلم ، بمعنی قطعی و حتمی استعمال میشود . در عربی ، مسلم بمعنی می‌عیب هم بکار رفته .
- ۵۲۱ - عظیم : در اینجا قید است و در معنی « بسیار » بکار رفته .
- ۵۲۲ - بر قاعده ماضی : به ترتیب گذشته .
- (۱۰) ۵۲۳ - مهیا : آماده . اسم مفعول از تهیه (تهیه) ، در اصل مهیا بوده است .
- * قاعده راجع به نوشتن الف آخر : چند لفظ است که در زبان فارسی با الف مقصور تا ط همیشه ولی چون الف در اصل همزه بوده است باید بصورت الف نوشته شود . آن الفاظ عبارت است از مهنا (گوارا) ، مطرا (تازه شده و ستوده شده) ، مبتدا (مسند الیه) ، محرا (حرء حرء شده) ، میرا (تسره شده و پاک شده) ، مومأ الیه (اشاره شده بدان) ، مهیا (آماده) . در اصل بترتیب ، مهنا ، مطراً ، مبتداً ، مجزاً ، میراً ، مومأ الیه ، مهیا بوده است . به علاوه هر گاه پیش از الف مقصور ، حرف یاء باشد باید الف بصورت خود نوشته شود مانند : رؤیا ، دنیا ، بنا بر هر دو قاعده ، مهیا با الف نوشته میشود .
- ۵۲۴ - مؤونت : بمعنی خرج و مؤنت بمعنی زحمت است .
- ۵۲۵ - ایام تعطیل : مراد روزهایی است که پرداخت مستمری قطع شده بود .
- (۲۰) ۵۲۶ - وفا کنند : بطور کامل پردازند .
- ۵۲۷ - جسارت : بفتح حیم ، بمعنی دلیری و محازاً بمعنی گستاخی است .
- ۵۲۸ - چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید ... قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه مقید .
- ۵۲۹ - قبله : جهتی است که بسوی آن نماز می‌گزارند . قبله اسلام ، تا سال دوم هجرت ، بیت المقدس بود و از سال دوم هجرت ، کعبه ، قبله نماز شد . محازاً قبله را در معنی محل یا شخصی که حاجت‌ها و مقصودها را بر آورد بکار می‌برند و بر پادشاهان ، قبله عالم اطلاق میشده است .
- ۵۳۰ - دیار : جمع دار بمعنی خانه ها و در فارسی بمعنی شهر ها و ناحیه ها استعمال میشود .

۵۳۱ - فرسنگ : کلمه فارسی مرادف با فرسخ . این لفظ در مقیاسات یونانی و رومی بصورت پاراسنگ استعمال شده است .

۵۳۲ - توراً تحمل امثال ما بیاید کرد : یعنی برای تو لازم است که زحمتهای وارد از طرف مادرویشان را تحمل کنی .

حکایت «۱۸»

(۵)

ملکزاده‌ای گنج بسیار از پدر میراث یافت

۵۳۳ - میراث : آنچه به ارث باز ماند. جمع آن موارث . «مرد دریک» فارسی آن است .

۵۳۴ - داد سخاوت برداد : حق بخشش بجای آورد .

(۱۰)

۵۳۵ - نیاسایدمشام از طبله عود....

قطعه پروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول.

۵۳۶ - مشام : اصل آن به تشدید میم آخر ، ساخته شده از ریشه عربی . جمع مشم بمعنی محل بوییدن است . در فارسی بمعنی دماغ (اندام استشمام) استعمال میشود .

۵۳۷ - طبله : از ریشه عربی ، طبقی است که بر آن میوه گذارند :

(۱۵) طبله عطار : طبق عطر فروش ، مراد از طبله عود در اینجا طبقی است که بر آن عود میگذارند .

۵۳۸ - عود : حوب سیاه معطری است که با بخور آن هوای خانه را معطر میکنند .

آنرا در فرانسه Bois de Calambac و Agalloche مینامند و در منطقه حاره آسیا و در مالزی فراوان است . بهترین نوع آن ، عود قماری است که آنرا از ناحیه کاری بدست می آورند .

(۲۰)

۵۳۹ - بزرگی بایدت ... : جمله شرطی است با حذف کلمه ربط شرطی .

که دانه نانپندانی نروید : تمثیل است و مضمون آن ، علت حکم مصراع اول را بیان میکند .

۵۴۰ - جلسا : هم نشینان ، جمع جلس .

(۲۵)

۵۴۱ - سر : به معنی شمار است و در پهلو و اوستایی به همین معنی است . در فارسی فعلی ، کلمه «بی‌مر» یا «بی‌حد و مر» به معنی بیشمار آمده است .

آمار ، بمعنی شمار و احصائیه ، و نهار ، بمعنی بیشمار از همین ریشه است . همچنین عدد پنجاه را «مر» و عدد صد را «دومر» گفته‌اند و فردوسی عدد ۱۰۰/۰۰ را «مر» نامیده است . گویا «مر» از نظر معدودهای مختلف ، مقدراتش متفاوت بوده است و بیست در حساب حوالهان بکار میرفته است . معنی دیگر «مر» ادات تأکید یا حصر یا اختصاص است که غالباً تا کید از آن استفاده میشود .

۵۴۲ - واقعه ها در پیش است و دشمنان از پس : در این عبارت، صنعت تضاد به کار

رفته است .

۵۴۳ - مبادا : در اصل «مبادا» بوده است. فعل نهی الزامی است و الف آخر آن الف اطلاق است و حذف آن روا است. در زبان معمول ، مبادا در مورد حادثه قابل حذر به کار میرود مثلاً میگویند : برای روز مبادا اندوخته ای باید . (۵)

۵۴۴ - اگر گنجی کنی بر عامیان بخش

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

۵۴۵ - عامیان : عموم مردم یا مردم عادی .

۵۴۶ - جو و برنج : در اینجا مقداری است که با اندازه يك برنج یا جو متوسط باشد .

در اصطلاح صرافی قدیم و همچنین در اصطلاح مالکیت، هر قطعه زمین یا دینار به سشدانك تقسیم (۱۰)

میشود و هر دانك به شانزده شعیر منقسم میگردد و شعیر، عربی جواست. ریشه جو در پهلوی Yana بمعنی گندم میباشد . ضمناً باید دانست که گندم هم یکی از واحدهای وزن بوده زیرا سیر را به ۱۶ منقال و منقال را به ۲۴ نخود و نخود را به چهار گندم تقسیم میکردند .

۵۴۷ - زجر : شکنجه. مراد از زجر فرمودن، در اینجا، ملامت کردن است .

۵۴۸ - قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ...

بیت بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مرکب .

مصراع اول اشاره است به داستان قارون که در قرآن مجید - سوره قصص، آیه ۲۶

مذکور است :

وَأْتِيَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مِثْلَهُ لَا تُنَبَّهُ إِلَّا بِإِذْنِ الْعَلِيِّ الْعَلِيِّ

ترجمه : به قارون آنقدر گنج دادیم که حمل کلیدهای آن بر گروهی خاص از افراد نیر و مند گران می آمد. در همین سوره عاقبت کار او بیان شده : (۲۰)

فَخَسَفْنَا بِهِ وَآخَرِهِ الْأَرْضَ إِنَّ دَانَانَ بِصُورَتِ دَيْكِرِي دَر تورات آمده و

قهرمان داستان را تورات «کورا» یا «کورح» نامیده است. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله قارون).

حکایت «۱۹»

آورده اند که نوشیروان عادل را در شکار گاهی صیدی کباب می کردند ... (۲۵)

۵۴۹ - عادل : صفت عربی و ترجمه داد گراست که لقب نوشیروان بوده .

بعوجب نقل تاریخ بلخی و غر راخبار ملوک الفرس ثمالی ، پیغمبر اکرم فرموده است :

وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ

۵۵۰ - کباب : لفظ عربی است بمعنی گوشت بریان شده .

۵۵۱ - روستا : ریشه پهلوی آن «رستا» است بمعنی ده ، معرب آن رستاق و جمع عربی

آن رستاقات و رستاق است .

۵۵۲ - خلل : بفتح حاء بمعنی فساد و نقص است .

چه خلل زاید : چه فسادی تولید میکند .

۵۵۳ - اگرز باغ رعیت ملک خورد سیمی ...

(۵) قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .

۵۵۴ - بیضه : تخم مرغ است . در بعضی نسخ «به نیم بیضه» و در برخی «به پنج بیضه»

آمده است و ضبط اول صحیحتر است .

حکایت «۲۰»

وزیری غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی ...

(۱۰) ۵۵۵ - وزیر غافل : در بعضی از نسخ و عاملی را شنیدم آمده .

۵۵۶ - هر که خدای را عزوجل بیازارد تادل خلقی را بدست آورد ..

ترجمه حدیث نبوی است به روایت ابن عساکر از ابن مسعود :

مَنْ آعَانَ طَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ

همان ستمکار را جیره خواهد ساخت .

(۱۵) ۵۵۷ - دمار : بفتح دال ، لفظ عربی بمعنی هلاک و مصدر دیگر آن «تدمیر» گاهی به کار

رفته است .

دمار از روزگار بر آوردن : کنایه از هلاک کردن بارنج و مشقت است .

۵۵۸ - آتش سوزان نکنند باسپند ..

بیت پروزن شماره ۱۱ با قافیه مقید .

(۲۰) ۵۵۹ - سپند : اسفند است و آن دانه گیاهی است که برای دفع حشم زحم ، دود

میکرده اند و هنوز هم مردم عامی آنرا وسیله دفع حشم زحم میپندارند . البته این گیاه که حرمل

Harmel یا Hermele یا Rue Sauvage نامیده میشود ، خاصیت طبی داشته و قرابت

آن با اسفند که لفظی مخفف سپند است ، بمعنی عقل مقدس است ، و حسب آن شده که اسفند در آتش

پریزند و از آن خاصیت علاجی بخواهند .

(۲۵) ۵۶۰ - دود دل : مراد آه است .

۵۶۱ - مستمند : صفت مرکب از «مست» بمعنی زاری و «مند» مخفف «اومند» ، ادات اسباب .

۵۶۲ - شیر : از زمان قدیم به شجاعت معروف بوده و در کاپله و دمنه ، شاه و حوش

خوانده شده از این روی دلیران را از قدیم به شیر همانند میکردند و برخی از ملل آنرا نشانه

حکومت گرفته اند ، چنانکه مجسمه شیر سنگی در همدان از زمانی که (اکباتان - هگماتان)

پایتخت دولت ماد بوده تا کنون باقی است . شیر بمعنی حیوان درنده ، در فارسی با یاء مجهول است و

ریشهٔ پهلوی آن «Sher» میباشد. در زبان عربی، شیر نامهای متعدد دارد از آن جمله: اسد، لیس، هزبر (ریشه‌اش فارسی است)، غضنفر، ضیغم، ضرغام، قسوره.

شیر و خورشید: از دیر زمان هر دو معروف بوده‌اند و از این روی نقش شیر را بر برخی از درفشها مینگاشته‌ند و از شیر علم در اشعار فارسی زیاد یاد شده است. خورشید هم ستارهٔ تابانی است که از دیر زمان مورد توجه بسیاری از ملل بویژه ایرانیان بوده است و بر برخی از درفشها-

(۵) شکل آن نقش میشده اما پس از اسلام، خون حفظیاد گارهای شرك با موازین اسلامی مخالف مینمود و خورشید نشانهٔ مهر پرستی میبود از این رو خورشید درفش حای خود را به ماه داد. قیاس الدین کیخسرو فرزند علاء الدین کیکاووس از سلاحهٔ روم با شاهزاده خانم زیبای گرجی مزاجت کرد و خواست که صورت او را بر سکه هان نقش کند اما چون این کار در آن زمان مقبول نبود، به جای صورت وی، خورشید به صورت دایرهٔ تمام و با چشم و ابرو در فراز شیر نقش شد شاه

(۱۰) طهاسب صنوی بمناسبت آنکه در ماه حمل متولد شده بود و طالع خود را در برج حمل میدانست، خورشید را بر فراز بره ای روی سکه هان نقش کرد. گویا دانشمندان زمان شاه عباس، بر حسب علم نجوم قدیم که برج اسد (شیر) را خایهٔ خورشید میدانستند خورشید را بصورت نیمدایره بر شیر سوار کردند. اما بعضی میگویند که چون شاه عباس بر ارمنستان پیروز شد و چون شعار ارمنستان شیر بود آنرا زیر پای خورشید که شعار ایران بشمار می آمد حای داد. این قصه، جنبهٔ داستانی دارد لکن بعضی از پادشاهان ارمنی کلیکیه که خود، لئون (شیر) نام داشتند، نقش شیر را بر درفشها و سکه های خود نگاشته‌اند ولی شیر، همیشه شعار ارمنستان نبوده و ارمنستان هم منسوب شاه عباس کبیر نشده است.

در زمان فتحعلیشاه قاجار دو علامت برای درفشها انتخاب شده بود، یکی شمشیر با دو تیغهٔ ذوالفقار و دیگر شیر و خورشید. علامت اخیر بر سکه‌ها هم منقوش بود. در زمان ناصرالدین شاه حدود سال ۱۲۸۰ قمری شیر ایستاده در حالیکه شمشیر يك لیه در دست دارد و خورشید بر آن سوار است نشان رسمی ایران شد. انتخاب شمشیر يك لیه برای حفظ حرمت ذوالفقار بوده است و نخواسته‌اند که سه شیر امام را بدست شیر بدهند (تاخپص از کتاب تاریخچهٔ شیر و خورشید احمد کسروی).

(۲۰) شیر و خورشید سرخ نام مؤسسهٔ خیریه‌ای است که جنبهٔ بین‌المللی دارد و اصل آن جمعیتی بوده که بدنبال قرارداد ژنو در سال ۱۸۶۴ به بانکارهای دوتان در ژنو تشکیل گردیده و صلیب سرخ نامیده شده است. هدف اصلی آن، کوشش در معالجهٔ محرومین جنگ و رسیدگی به عائلهٔ آنها بود و به تدریج هدف خود را توسعه داده در برخی ممالک بعنوان هلال احمر و در ایران، شیر و خورشید سرخ نامیده شده است.

۵۶۳ - خر: حیوان معروف است که در قدیم آنرا اسب کوهی مینامیدند. این حیوان

باصبر و بردباری معروف گردیده و شاید تحمل زیاد وی موجب شده باشد که این سارپا را کودن و بیهوش بدانند. مصریان قدیم سر و گوش خر را نمودار حماقت می‌شناختند. رومیان بر خورد با خر را به فال بد می‌گرفتند. هم‌اکنون حر به کم‌هوشی و لجاج معروف است و از بانگ خرد در قرآن به‌زشتی یاد شده است .

- (۵) قضیه پنجم کتاب اول اقلیدس بنام قضیه حمار موسوم است .
 ۵۶۴ - مردم در : حیوانی که آدمی را میدرد .
 ۵۶۵ - مسکین خراگر چه بی‌تمیز است ...
 بیت بر وزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول .
 مسکین: گدا، در اینجا مجازاً بمعنی بیچاره آمده .
- (۱۰) ۵۶۶ - تمیز: مخفف تمییز بمعنی تشخیص دادن است و بی‌تمیز بمعنی فاقد عقل و تشخیص است .
 ۵۶۷ - بار بردار: بمعنی باربر . اما بار بردار که صفت فاعلی مرکب و مخفف بار بردارنده باشد چندان مناسب نیست زیرا خر ، بار را بر نمیدارد . در قدیم ، از گاو برای باربری و حتی سواری استفاده میشده است .
- (۱۵) ۵۶۸ - طرف : با دو فتحه بمعنی قسمت .
 ۵۶۹ - ذمائم : جمع ذممه یعنی ناپسندیده .
 ۵۷۰ - حاصل نشود رضای سلطان ...
 قطعه بر وزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول .
- ۵۷۱ - خاطر جستن: بمعنی دلجویی کردن است و مراد از بندگان در اینجا خدمتگزاران پادشاه است و بیت اول ، مقدمه اثبات بیت دوم است . معنی چنین میشود :
- (۲۰) همچنانکه تا در دلجویی و تحصیل رضای خدمتگزاران شاه سعی نشود ، خشنودی شاه بدست نمی‌آید تا با خلاق خدای که بندگان او بندگی نکنی ، خدای بر تو نمی‌بخشاید .
- ۵۷۲ - نه هر که قوت بازوی و منصبی دارد ...
 قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه سردی .
- ۵۷۳ - منصب : مصدر میمی یا اسم مکان از نصب بمعنی مقام . اصل آن بکسر صاد است و در فارسی با فتح صاد (بصورت مصدر میمی در معنی اسم مکان) بکار میرود .
- (۲۵) ۵۷۴ - توان به حلق فروردن استخوان درشت ...
 در این بیت ، حلق و شکم و ناف با هم جمع آمده و از آن صفت مراعاة النظر پیدا شده .
- ۵۷۵ - نمائد ستمگار بدروزگار ...
 بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف .

۵۷۶- بهمانند بر اول لعنت پایدار: در بعضی نسخ ضبط شده است: «بماند بر اول لعنت کردگار»

بنابراین ضبط «مصرع آخر» درج معنی آیه قرآنی است: **أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**

* قاعده راجع به صفت میانه: برای میانه سه ادات بکار میرود: «ار» مانند: پرستار. «گار» مانند: ستمگار. «گر» مانند: ستمگر. بنابراین، «گار» نباید با «کار» که اسم معنی است و در ترکیبات وارد میشود مشتبه گردد. (۵)

حکایت «۳۹»

مردم آزاری را حکایت کنند....

۵۷۷- تاریخ: در اصل، تاریخ، مصدر باب تفعیل است بمعنی معین کردن وقت و اقامه ای

و مجازاً بمعنی زمان واقعه نیز هست و وقایع مرتب بر حسب زمان را هم تاریخ گویند. بعضی پنداشته اند که «ماهروز» که لفظ فارسی است بصورت «مورخ» درآمده است و از آن، لفظ تاریخ را مشتق ساخته اند. (۱۰)

۵۷۸- از جاهت اندیشه میگردم: یعنی از مقام و منصب توهراس داشتم. جاه با

جاه، جناس خط دارد.

۵۷۹- ناسزایی را که باشد بخت یار....

مثنوی بر وزن شماره ۱۷. (۱۵)

نا سزا: لفظ مرکب از «نا» ادات نفی و «سزا». ناسزا، بمعنی فاقد اهلیت و نالایق. معمولاً

ناسزا بمعنی دشنام هم آمده و در آن صورت بجای سخن ناسزا استعمال شده است.

۵۸۰- بخت: لفظ فارسی است که در عربی هم بکار میبرند و «یار» بمعنی مددکار است.

ممکن است «بختیار» صفت مرکب و مفعول اسنادی باشد. در صورت اول، «بخت» مفعول اول و «یار» مفعول اسنادی تواند بود. (۲۰)

ترکیب اصلی جمله چنین است که هر گاه بخت را یار نالایقی بینی یا او را بختیار بیایی چون عاقلان در این حالت روش تسلیم اختیار میکنند توهم اگر عاقلی در دوران بختیاری او، تسلیم شو.

۵۸۱- کم گیری ستیز: یعنی به ستیز و جنگ شروع نکنی. ممکن است کم در اینجا

کلمه نفی باشد. (۲۵)

۵۸۲- پولاد یا فولاد: در اینجا بجای صفت نسبی در معنی پولادین بکار رفته است.

۵۸۳- باش: در اینجا بمعنی «منتظر باش» استعمال شده و در این ابیات نامهای بعضی

از اعضای بدن جمع آمده و صفت «مراعاة النظیر» پنداشده است.

حکایت «۴۴»

یکی را از ملوک، مرضی هایل نمود....

۵۸۴ - هایل : اسم فاعل بمعنی سهمگین، از مصدر هول .

۵۸۵ - اعاده : مصدر باب افعال بمعنی بازگردانیدن و تکرار کردن . مصدر مجردش

عود است . (۵)

* قاعده راجع به باب افعال و استفعال : بطور کلی مصدر باب افعال از فعل اجوف جز

در موارد استثنایی بر وزن افاله می آید و چون تبدیل تاء مربوط عربی به تاء کشیده یا هاء غیر محفوظ در فارسی جائز است، اعاده و اعادت هر دو روا است . همچنین مصدر باب استفعال از فعل اجوف بر وزن استغاله می آید مانند: استمانه و استقامت . سعدی میخواستند است نام آن

بیماری را یاد نکنند زیرا تلفظ نام برخی از بیماریهای عفونی نفرت آمیز است . (۱۰)

۵۸۶ - زهره : کیسه صغرا و مجازاً بمعنی حرأت و شجاعت هم استعمال میشود زیرا

در قدیم معتقد بودند که مرکز قوه غضبی، جگر است . مراد از زهره ، در اینجا معنی حقیقی آن است .

۵۸۷ - پدرش و مادرش را : معمول فارسی این است که هر گاه چند معطوف

دارای يك مضاف الیه باشند ، مضاف الیه را برای آخرین معطوف می آورند اما در اینجا چون هر دو مضاف و رابطه آنها با مضاف الیه مورد توجه بوده ، ضمیر مضاف الیه تکرار شده است . (۱۵)

۵۸۸ - فتوی : باضم و فتح فاء، حکم فاضی است و اسم مصدر از «فتاء» می باشد .

جمع فتوی ، فتاوی و فتاوی است. امروزه نظر علمای دینی را نسبت به مسائل شرعی فتوی مینامند و فتوی دهنده را مفتی میخوانند و در مذاهب اهل سنت، مفتی اعظم ، صاحب مقام ارجمند روحانی است . (۲۰)

۵۸۹ - جلاد : مشتق از مصدر جلد است و معنی اصلی آن تار یا نه زنده و اجرا کننده

حدود شرعی است. بتدریج معنیش وسیع شده و درخیم و مأمور اجرای حکم اعدام را از هر قبیل شامل گردیده است .

۵۹۰ - حطام : در لغت ، حورده گیاهان است که زیر پای میریزد و چون در کریمه

قرآنی زندگانی دنیا تشبیه به گیاهی شده که پس از سرسبزی زرد میشود و آبگام پر مرده و لگد کوب میگردد و بصورت حطام در می آید . حطام دنیوی برمال و مال این جهان که ارزش واقعی ندارد اطلاق شده است . (۲۵)

۵۹۱ - پیش که بر آورم ز دستت فریاد ...

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف .

۵۹۲ - گر خواهم داد : یعنی اگر داد خواهم باز باید تظلم پیش تو آورم .

يا أَعَدَّلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَسِيمُ وَالْحَكْمُ

ترجمه: ای کسی که، نسبت به همه مردم از همه کس عادلتری جز در مامله من که شکایت از تودارم و دعوی پیش تو می‌آرم، داور تویی و بهره خواهی حکم میکنی .

۵۹۳ - همچنان در فکر آن بیتم که گفت

قطعه برون شماره ۱۷ باقافیه مردف .

(۵)

۵۹۴ - نیل : مراد از دریای نیل شط نیل است که در مصر جاری است . ومجازاً

از باب پرآبی، بر آن در اینجا اطلاق دریا شده است .

۵۹۵ - موروفیل : مور، بعنوان نمودار کوچکترین موجودات و فیل، بعنوان نمودار

بزرگترین حیوانات در ادب فارسی بکار رفته است و بیت دوم متضمن تمثیل است

حکایت «۲۴»

(۱۰)

یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود

۵۹۶ - عمرولیث : (عمرو، پسرلیث) دومین پادشاه صفاری است که از

۲۶۵ تا ۲۸۹ بر سیستان حکومت داشت و بدست اسماعیل سامانی اسیر شد و به بغداد اعزام

گردید و در آنجا بقتل رسید. «واو» عمرو، معدوله است و به تلفظ در نمی‌آید و در نصب، برای

عمرو «واو» معدوله نمی‌آورند زیرا عمر که غیر منصرف است تنوین نصب نمی‌گیرد و از عمرو

مشخص است . اضافه عمرو به لیث ، اضافه بنوت است .

(۱۵)

۵۹۷ - هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست

قطعه برون شماره ۲۰ باقافیه مردف به ردف مرکب .

۵۹۸ - قصاص : عبارت است از کشتن یا شکنجه دادن بعنوان انتقام از عمل مشابهی

که در گذشته انجام شده باشد . حکم قصاص در تورات آمده و در قرآن مجید آیه‌های

۱۷۸ و ۱۷۹ از سوره بقره و آیه ۴۵ از سوره مائده مربوط به قصاص است .

(۲۰)

۵۹۹ - به صدقات گور پدر آزاد کن : یعنی او را بعنوان سده و بذل خیرات

بنام پدر در گذشته خویش از بندگی و انتقام آزاد ساز .

۶۰۰ - چو کردی با کلوخ انداز پیکار

قطعه برون شماره ۷ باقافیه مقیدموصول .

(۲۵)

۶۰۱ - کلوخ : توده‌ای ارگل خفکیده .

۶۰۲ - پیکار : جنگ و شاید جنگ پیدار باشد .

۶۰۳ - آماج : نشانه تیراست و در ترکی هم آماج میگویند ، لکن لفظ ترکی

مأخوذ از فارسی است .

کادر آماجش نشستی : یعنی اگر حذر نکنی نشانه تیر دشمن خواهی شد .

حکایت «۴۴»

گویند ملك زوزن را خواجه‌ای بود کریم النفس

- ۶۰۴ - زوزن : با واو مجهول بر وزن سوزن ، نام ناحیه‌ای از نیشابور بوده .
 بنابراین ملك زوزن باید به اضافه خوانده شود و گویا ، قوام‌الدین که از امرای خوارزمشاهیان است مراد باشد .
- (۵) ۶۰۵ - کریم النفس : دارنده روح بزرگه . صفت مرکب عربی است و میان دو جزء آن اضافه لفظی برقرار است .
- ۶۰۶ - نیکم‌حضر : خوش برخورد . صفت مرکب از نیک که فارسی است و محضر ، اسم مکان یا مصدر میمی عربی به معنی محل حضور یا حضور .
- (۱۰) ۶۰۷ - هواجبهه : مصدر باب مفاعله بمعنی رو برو شدن .
- ۶۰۸ - مصادره : ضبط مال . در قدیم هر گاه پادشاه را بر یکی از وزیران یا امیران خصم میگرفت غالباً امر به ضبط اموال او میداد و در زمان منصور ، خلیفه عباسی ، دیوان مخصوص املاک مصادره شده بنام دیوان الضیاع تأسیس شد .
- ۶۰۹ - مرتهن : بمعنی گرو گیرنده . اسم مفعول از باب افتعال و در اینجا بمعنی مرهون و در گرو است . در حقیقت مخفف «مرتهن به» است .
- (۱۵) ۶۱۰ - توکیل : توکیل در عربی بمعنی وکیل ساختن است و اسم از آن ، وکالت یکسر واو و بفتح واو آمده . اما ، در زبان فارسی ، توکیل بمعنی زندانی کردن هم بکار رفته زیرا بر زندانیان کسی را می‌گماشتند که مراقب احوال آنان باشد و این چنین کسی را موکل می‌نامیدند . بنابراین ، توکیل بمعنی موکل گماستن است . در بعضی نسخه‌ها «تنکیل» ضبط شده بمعنی شکنجه دادن و اسم از آن ، نکال بفتح نون است .
- (۲۰) ۶۱۱ - صلح بادشمن اگر خواهی هر گه که ترا . . .
 قطعه بر وزن شماره ۱۵ با قافیه مردف مردف .
- ۶۱۲ - تحسین : مصدر باب تفعیل ، در زبان عربی بمعنی آراستن و نیک و زیبا ساختن است و در فارسی ، بمعنی آفرین گفتن و ستودن بکار میرود .
- (۲۵) ۶۱۳ - موذی : آزار دهنده . اسم فاعل عربی در اصل مؤدی بوده و ارباب تحفیف همزه آن به واو تبدیل شده و اینگونه تخفیف در زبان فارسی معمول است و تنها در لفظ مؤمن تخفیف بعمل نیامده است . مصدر موذی ، ایذاء است .
- ۶۱۴ : سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین گن : این مصراع ، جمله شرطیه است با حذف ادات شرط .
 قواعد راجع به حذف ادات شرط : در مورد حذف ادات شرط بهتر آن است

که مضارع اخباری بصورت مضارع التزامی در آید بدین معنی که حرف «می» از فعل حذف شود.
۶۱۵ - مضمون : اسم مفعول بمعنی در بر گرفته و مجازاً بمعنی مطلب و متصوفاست.
 جمع مضمون، مضامین میشود و مضمون، بمعنی مطلب ابداعی نیز هست .

۶۱۶ - فواحی : جمع ناحیه، بمعنی بخش های يك شهر یا حوزه یا يك کشور است .
 (۵) معنی اصلی ناحیه، طرف است .

۶۱۷ - خفیه : بضم خاء و سکون فاء بمعنی پنهانی . در قدیم نویسنده نامه های محرمانه را خفیه نویس میگفتند .

۶۱۸ - احسن الله خلاصه : جمله دعایی است . یعنی خداوند رهایی او را آسان و نیکو گرداناد .

۶۱۹ - اعیان : جمع عین بمعنی بزرگان و در بعضی از نسخه ها ، داعیان بمعنی دعا - گوینان ضبط شده است . (۱۰)

۶۲۰ - مفتقر : بمعنی نیازمند . اسم فاعل از باب افتعال . مصدر آن افتقار است در بعضی نسخه ها بجای «مفتقر» ، «مفتخر» آمده . مفتخر پاکسرخاء بمعنی افتخار کننده و یالنده و بافتح خاء بمعنی سرافراز شده است . معمولاً صورت مفعولی پس از حصول افتخار قابل استعمال است . (۱۵)

۶۲۱ - حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است : یعنی فضیلت و دانش من کمتر از آن است که در باره من گمان میبرند .

۶۲۲ تشریف قبول : یعنی مفتخر ساختن به پذیرش دعوت .

۶۲۳ - تغیر خاطر : یعنی رنجیدگی .

۶۲۴ - آنرا که بجای تست هر دم گرمی (۲۰)

بیت برون شماره ۵ با قافیه موصول .

۶۲۵ - بجای تو : در حق تو .

۶۲۶ - تقدیر : حواست الهی ، قضا و قدر . مذهب قدر ، یکی از مذاهب فلسفی است که ذروانیان ایرانی پس از اسلام به آن معتقد بودند و از آنان این عقیده به بعضی از فرقه های اسلامی رسیده است و بنی امیه از این مذهب فلسفی حمایت میکردند . در مقابل آنان ، دو مذهب دیگر خودنمایی میکرد : یکی مذهب اختیار و تفویض و دیگر مذهب بین بین که ماسیمیان بدان معتقدیم (۲۵)

و میگوییم : لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین

۶۲۷ - مکروه : ناگوار و ناپسندیده . اسم مفعول است و جمع آن مکاره میشود . مکروه از نظر شرعی ، چیزهایی است که ترك آن موجب ثواب باشد و بر فعل آن عقاب و کفتری مترتب نشود .

۶۳۸- **ایادی** : جمع الجمع است. ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است. معنی حقیقی ید، دست است و مجازاً در معنی احسان و بخشش بکار میرود و در اینجا همین معنی اراده شده .

۶۳۹- **گرگزندت رسد ز خلق مرنج**....

(۵) مثنوی برون شماره ۱ .

بیت اخیر اشاره است به آیه ۱۷ از سوره انفال : «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی» ترجمه: هنگامیکه تیر می اندازی، عمل تیر اندازی از تو نیست بلکه خداست که بجانب آنان تیر انداخته است و آنانرا مغلوب ساخته . این آیه یکی از مدارک و دلایل اصحاب جبر است .

(۱۰) **حکایت «۴۵»**

یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان را فرمود

۶۳۰- **مرسوم** : اسم مفعول به معنی رسم شده و تعیین شده و مجازاً به معنی مقرری است .

۶۳۱- **مترصد** : اسم فاعل از باب تفعیل به معنی انتظار کشنده و آماده . رصد ،

به معنی کمین کردن است و رصد ستارگان عبارت است از تعیین موقع و وضع مدار و حرکت اختران .

(۱۵) ۶۳۲- **لهو** : به معنی سرگرمی و اشتغال بیهوده و پرداختن به هوسها یا شادمانیها است .

ملاهی، جمع ملهی بکسر میم به معنی وسایل سرگرمی است و مخصوصاً بر آلات موسیقی اطلاق میشود . ملاهی ممکن است جمع ملهی بفتح میم ، مصدر میمی لهو هم باشد .

۶۳۳- **لعب** : با کسر عین به معنی بازی و بازیچه است و ملاحظه . بیشتر در مورد آلات

قمار بکار میرود . لهو و لعب مأخوذ از آیه ۳۲ از سوره انعام است :

(۲۰) وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَعِبٌ وَّ لَهْوٌ

۶۳۴- **هتپاون** : سستی کننده، سستکار. اسم فاعل است از باب تفاعل .

۶۳۵- **دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه ...**

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه مردف.

۶۳۶- **امید هست پرستندگان مخلص را** : مراد این است : این امید برای

(۲۵) ما باقی است که عبادت کنندگان احلاص پسه از درگاه الهی تا امید باز نگردند .

۶۳۷- **مهرتری در قبول فرمان است**....

مثنوی برون شماره ۱

۶۳۸- **حرمان** : مصدر است به معنی ناامیدی و محروم بودن .

۶۳۹- **سیما** : در لغت به معنی علامت مشخصه و هیئت و وضع ظاهری است و در زبان فارسی

مجازاً در معنی روی بکار رفته است زیرا اشخاص را بیشتر از علائم چهره میشناسند .

۶۳۰- راستان، آستان : لفظ «راستان» با عبارت «بر آستان» جناس مرفوع دارد و مراد بیت چنین است : کسانی که نشانه راستان و مخلصان دارند بعنوان خدمت و عبادت سر بر آستان الهی مینهند .

حکایت «۴۶»

ظالمی را حکایت کنند ...

(۵)

۶۳۱- هیزم: حوب سوختنی و هم‌ریشه با هیبه است و ریشه پهلوی هیمه Himak میباشد .

۶۳۲- طرح : یعنی کم کردن و کاستن . مراد این است که طالم ، هیزم درویشان را ارزان می‌خرید یا مقداری بیشتر از آنان می‌گرفت و در فروش ، مقداری از آن می‌کاست .

۶۳۳- ماری تو که هر که را ببینی بزنی ... (۱۰)

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه موصول .

۶۳۴- بکنی : ویران کنی ، از بن بر کنی .

در بیت ، صنعت استفهام و تشبیه بکار رفته و میان کلمات دو مصراع توازن است .

۶۳۵- زورت از پیش میرود با ما

قطعه بر وزن شماره ۶ با قافیه مردف . (۱۵)

۶۳۶- غیب دان : داننده غیب ، علام الغیوب و عالم الغیب ، از صفات الهی است .

۶۳۷- نرود : در مصراع دوم بجای «پیش نرود» بکار رفته است .

۶۳۸- أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ قسمتی از آیه ۲۰۶ از سوره بقره است :

وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ترجمه: برخی مردم چنانند که چون گفته شود از

خدا بترس ایشان راسر کنی فرا می‌گیرد و به ارتکاب گناه و امیدارد . (۲۰)

این اقتباس قرآنی ، در بعضی نسخه‌ها نیست و در بعضی نسخه‌ها کریمه قرآنی بعد از عبارت : «که گفته‌اند» ضبط شده و در صورتیکه آیه قرآنی در اینجا درج شده باشد عبارت «که گفته‌اند» زاید و نا بجا است . زیرا این بیان از حکمانیست و یکی از امثال قرآنی است .

۶۳۹- حذر کن زدود درونهای ریش ...

قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف . (۲۵)

۶۴۰- سر کردن ریش : باز شدن زخم .

۶۴۱- کیخسرو : پسر سیاوش بن کیکاووس ، دومین پادشاه کیانی است و سلسله کیانی

دومین سلسله پادشاهان افسانه‌ای است که داستان آنان در شاهنامه فردوسی آمده است و برخی او را کورش هخامنشی میدانند .

۶۵۲ - چه سالهای فراوان و عمرهای دراز :

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه مردف مردف.

۶۵۳ - خلق : بمعنی آفریده شده است . در زبان فارسی ، بصورت اسم جمع

استعمال میشود و در این بیت ، اسم جمع است . هر گاه مسندالیه ، اسم جمع باشد ، رواست که فعل را مفرد بیاورند .

(۵)

۶۵۴ - چنانکه دست بدست آمدست ملک بما ... : یعنی چون ملک و تسلط

و هر گونه دارایی از پیشینیان به ما دست بدست رسیده است ، دست بدست هم از ما به آیندگان خواهد رسید .

حکایت «۲۷»

(۱۰) یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده بود ...

۶۵۵ - کشتی : با شین معجمه یا سین مهمله ، بند مخصوص یا زنار بوده است که بر

کمر میبستند و چون در ورزش کشتی غالباً دو حریف کمر بند یکدیگر را میگیرند ، از اینرو

ورزش وزور آزمایی که به خاک افکندن یک حریف پایان آن باشد ، کشتی گرفتن نامیده شده

است . در قدیم ، اینگونه هنرها را صنعت مینامیدند و هر یک از اقسام یا شیرینکارهای این

(۱۵) مسابقات را فن یا بند میخواندند . تعداد اقسام کشتی که بدستدوشست بالغ گردیده شاید

واقعی نباشد و به مشابعت دایره ، آنرا به سیصدوشصت فن یا بند تقسیم کرده باشند .

غالباً ورزشکاران مانند شعبده بازان وردهایی میخواندند و بر خود می دمیدند و آن او را در

دربرد مسابقه مؤثر مینداشتند . از اینرو ، اصطلاح فوت و فن بمعنی اطلاع از ریزه کاریها در

زبان ما باقی است .

(۲۰) ۶۵۶ - دفع انداختن : یعنی امروز و فردا کردن و بدفع الوقت گذراندن .

۶۵۷ - مصارعت : کشتی گرفتن ، به خاک افکندن . چون کسی که دچار بیماری

اغشاء و بیهوشی میشود یکباره به زمین می افتد ، از اینجهت او را «مصروع» مینامند .

۶۵۸ - متمسع : فراخ . اسم فاعل از اتساع . ریشه مجرد آن وسعت است .

۶۵۹ - صدمت : برخورد با نیت آزار رسانیدن .

(۲۵) ۶۶۰ - غریب : فریاد . غریب ، به کسر غین بمعنی فریاد همراه با شور و هیجان است .

۶۶۱ - بسر نبردن : از عهده اثبات دعوی بر نیامدن است .

۶۶۲ - هر آن که بهتر که با بهتر ستیزد ...

بیت برون شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۶۶۳ - دقیقه : نکته مهم و پر ارزش که جزئی و خرد پنداشته شود . جمع آن دقائق .

چنانکه میدانیم $\frac{1}{۶۰}$ درجه و $\frac{1}{۶۰}$ ساعت را نیز دقیقه مینامند . ریشه دقیقه ، دقت ، بمعنی باریکی و

بردی است .

۶۶۴- أَعْلِمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ یَوْمٍ

وزن شماره ۳۲

تمام قطعه عربی بدینگونه است :

فَیَا عَجَبًا لِمَنْ رَبَّیْتُ طِفْلًا أَلْفِیْمَهُ بِأَطْرَافِ الْبَنَانِ

(۵) ترجمه : تعجب دارم از کسی که او را از کودکی پروردم و با نوک انگشتان خود لقمه در دهان او مینهادم .

أَعْلِمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ یَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِی

ترجمه : هر روزه تیراندازی با او می آموختم و چون ساعدش نیرومند شد بسوی خود من تیر انداخت .

(۱۰) أَعْلِمُهُ الْفَنَوَةَ كُلَّ وَقْتٍ فَلَمَّا طَرَّ شَارِبُهُ جَفَانِی

ترجمه : به او در هر وقت آیین جوانمردی یاد میدادم و چون موی بر عارضش دمید و به عنفوان جوانی رسید با من جفا کرد و خاطر من آزرده .

(۱۵) وَكَمْ عَلَّمَهُ نَظْمَ الْقَوَافِی فَلَمَّا قَالَ قَافِیَةً هَجَافِی
ترجمه : وجه بسیار که برای آموختن نظم قافیه و سرودن شعر رنج بردم و همینکه توانست قافیه ای بگوید به هجو من پرداخت .

۶۶۵- یَا وَفَا خُودِ نَبُودِ دَرِ عَالَمِ ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول مردف .

در بیت اول ، صنعت تجاهل العارف بکار رفته و بیت دوم ، مفاد بیت عربی گذشته (اعلمه الرعاية) را بیان میکند .

(۲۰) * تجاهل العارف : عبارت از آن است که گوینده مطلبی را که خود میدانند در مقام پرسش از آن برآید و خود را جاهل نشان دهد . مثال : یا وفا خود نبود در عالم ...

۶۶۶- زمانه : به معنی زمان است و زمان ، لفظ مشترك میان فارسی و عربی است .

(۲۵) ریشه پهلوی آن زمان Zaman و در ارمنی Zamanak بوده است و گویا زمانه از زماناك گرفته شده باشد . میان زمانه و زمان این تفاوت وجود دارد که اولی ، بمعنی دهر و روزگار است و دومی ، مدت حرکت و فعل و یا مدت حرکت فلك میباشد . جمع زمان در عربی ازمنه است . در بیشتر زبانها ، سه زمان (گذشته و حال و آینده) مشخص است و فعل ، دارای سه زمان میباشد اما در زبان ژاپنی و مانند آن فعل بر حسب زمان صرف نمیشود . زمن ، لفظ عربی بمعنی وقت و مدت است .

حکایت «۴۸»

درویشی مجرد به گوشه صحرائی نشسته بود ...

- ۶۶۷- مجرد : اسم مفعول از تجرید، بمعنی عاری از آلودگی و علائق دنیوی. تجرید بر مجموعه تخلیه و تجلیه و تحلیه اطلاق میشود. بعضی تجرد را مطابق با تخلیه میدانند و در واقع، اصل تجرد تخلیه است چه تا کسی از غرورهای خویش خالی نشود و خود را نیازمند بهره گیری تشخیص ندهد قابل فیض نیست.
- تجرید : یکی از مراحل عرفانی است و سالک باید در قدم اول، خود را از تمام علاقه‌ها پاک کند و چیزی زاید و غیر ضروری با خود نداشته باشد. در زبان امروزی، مجرد در مقابل مناهل استعمال میشود.
- ۶۶۸- صحراء : لفظ عربی است. جمع آن صحاری. در زبان فارسی از باب تخفیف همزه آنرا می‌اندازند.
- ۶۶۹- از آنجا که : یعنی بعلم آنکه، جا، در اصل، جای بوده و یاء آن مانند کلمات همانندش از باب تخفیف مخصوصاً در ترکیبات حذف شده.
- ۶۷۰- سطوت : بافتح سین بمعنی خشم و صولت و شکوه.
- ۶۷۱- خرقه : در لغت، بمعنی پاره‌ای از لباس است و بمعنی کهنگی و کهنه نیز آمده است. جمع آن خرق با کسر خاء و فتح راه است. درویشان را جامه خاصی به نام خرقه بود که مرشد بر آنها میپوشانیده است و خرقه پوشی صوفیان مراسمی دارد و هر يك از صوفیان متذکرند که خرقه از دست کدام مرشد پوشیده‌اند.
- خرقه پوشان و ژنده پوشان، کنایه از اهل تصوف است. گویا پوشیدن خرقه، از هندیان به صوفیان دیگر رسیده باشد.
- حافظ گوید :
- ما حرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر برد آورد و بشکر ازه بسوخت
- خرقه، تنها متاع دنیایی است که درویش در اختیار دارد. گاه به گرو صهبا میگذارد و گاهی مردمک چشم وی شیفته معشوق میگردد تا آنجا که از خرقه خویش قطع علاقه میکند و به شکرانه باز آمدن محبوب، خرقه را در آتش میسوزد و فنای محض و کمال تجرد بر میگزیند.
- ۶۷۳- سلطان روی زمین : در قدیم، هر ملتی بر اثر غرور قومسی خویش چنان مینداشت که پادشاه کشور وی، سلطان روی زمین و قبله عالم است. گویا منشأ این تصور از زمان اشکانیان باشد چه در دوره اشکانیان هر ناحیه‌ای شاهی داشت و همه مطیع شاه بزرگ بودند که شاهنشاه (شاه‌شاهان) نامیده میشد.
- ۶۷۳- پادشه پاسبان درویش است ...
- قطعه برون شماره ۱ با قافیه مطلق مردف.

۶۷۴ - فر و فره : بمعنی جلال و شکوه و زیبایی و نور است و با فرح و فرخ و فرخنده هم‌ریشه است. غالباً «فر» را بتشدید راء تلفظ میکنند لکن فر با تشدید راء لفظی عربی بمعنی فرار کردن و گریختن است و کرو فر بمعنی حمله و گریز آمده است .

۶۷۵ - یکی از بخت کاهران بینی

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف .

(۵)

مراد از این قطعه چنین است: در این روزگار، حال مردمان متفاوت است یکی بواسطه بخت نیک، کامران و کامروا است. دیگری از مجاهده و مبارزه زندگی دلی ریش و مجروح دارد. چند روزی صبر کن تا خاک گور، مغز خیال اندیش را بخورد و از آن چیزی بجای نگذارد .

۶۷۶ - قضای نبشته : اجل است و پس از مرگ میان درویش و پادشاه فرقی نیست

(۱۰)

و اگر گور مرده‌ای را بشکافند و باز کنند پادشاه را از درویش نتوانند باز شناخت .

۶۷۷ - نشناسد توانگر و درویش : در بعضی از نسخه‌ها «نماید توانگر و درویش»

آمده است .

۶۷۸ - آن می‌خواهم که دیگر بار زحمت من ندهی : بیت ، نظیر گفتار

(۱۵)

دیوژانوس، حکیم کلبی است و گویا تمام حکایت ناظر به قصه دیوژانوس باشد. عده‌ای از حکما معتقد بودند که لذت در ترک لذت است و باید زندگی را به عزلت و انزوا گذرانید و با مردم بخشونت رفتار کرد . این دسته از حکما را بمناسبت خشونت گفتار و رفتار یا به مناسبت محل اجتماع تدریس، حکمای کلبی نامیده‌اند. می‌گویند: اسکندر به دیدار دیوژانوس آمد. او در خم منزل کرده بود. اسکندر خواست با او گفتگو کند وی خودداری کرد. اسکندر گفت: از من حاجتی بخواه. گفت: می‌خواهم میان من و آفتاب حایل نشوی .

(۲۰)

در عبارت «آن می‌خواهم که زحمت من ندهی» ضمیر «آن» مفعول ظاهری و جمله بعد

از «خواهم» مفعول واقعی است .

۶۷۹ - دریاب کنون که نعمت هست بدست

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مقید.

حکایت «۴۹»

(۲۵)

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت . . .

۶۸۰ - ذوالنون مصری : ابوالفائض از عرفای نیمه قرن سوم و از مؤسسان مکتب

فلسفی تصوف بوده است .

۶۸۱ - صدیقان : بمعنی بسیار راستگو . مأخوذ است از «والصدیقین» آیه ۶۹ از

سوره نساء :

فَأُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَحَسَنَ

أُولَئِكَ رَافِقًا ترجمه: آنان (فرمانبرداران خدا و رسول) یا کسانی هستند که خداوند برایشان نعمت خود را ارزایی داشته از قبیل پیغمبران و شهیدان و صدیقان و آنان از جهت رفیق، حالی بس نیکو دارند. (یعنی خدا رفیق و یار آنها است).

- (۵) درجه بندی اهل ایمان و مریدان از زمان فیثاغورث و شاید از زمان ارفوس معلوم بوده است.

۶۸۲ - گر نه امید و بیم راحت ورنج

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف.

۶۸۳ - راحت : ممکن است راحت با واو عطف بر امید و بیم معطوف باشد. اما هر گاه

- (۱۰) بدون عطف خوانده شود، راحت، مضاف الیه است برای امید ورنج، مضاف الیه است برای بیم و در این صورت، صنعت لب و سر بکار رفته.

۶۸۴ - و روزیر از خدا بترسیدی

مفاد این بیت این است که اگر روزیر بهمان اندازه که از ملك (پادشاه) میترسد از خدا هم ترس میداشت، ملك (فرشته) میبود.

- (۱۵) ملك : بکسر لام بمعنی پادشاه که جمع آن ملوک است با ملك بفتح لام بمعنی فرشته که جمع آن ملائکه است جناس دارد.

حکایت «۳۰»

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد

۶۸۵ - بزه : هموزن مزه ، لفظ فارسی است بمعنی خطا و ریشه پهلوی آن بچک

- (۲۰) Bacak در پارسی بزه Bazah میباشد، بر حسب قاعده باید ها و آن غیر ملفوظ باشد ولی معمولاً با ها و ملفوظ آنرا بخصوص در ترکیبات تلفظ میکنند و بزه کارمانند گنهگار تلفظ میشود.

۶۸۶ - دوران بقاچو باد صحرا بگذشت

رباعی بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف.

۶۸۷ - از سر خون در گذشتن : از سر خون برخاستن، کنایه از بخشدن جان و

- (۲۵) بقتل نرسایدن است.

حکایت «۳۱»

وزرای انوشیروان در مهمی از مصالح ملك اندیشه همی کردند . . .

۶۸۸ - مزیت، جمع آن مزایا، لفظ عربی بمعنی برتری و مایه امتیاز، مصدر آن مزی، بمعنی

تکثیر است.

۶۸۹ - انجام : در پهلوی **Hanjam** «انجام» بوده به معنی انتها و پایان و با فرجام، هم معنی و هم ریشه می باشد و اصل هر دو **Jam** (جام) به معنی رفتن است. انجام دادن به معنی بکمال رسانیدن و بجای آوردن است اما انجام کار به معنی بجای آوردن کار، درست نیست زیرا انجام کار به معنی عاقبت کار است .

۶۹۰ - مشیت : به معنی خواست. لفظ عربی است و اصل آن مشیئة می باشد و در اینجا مراد، خواست الهی است . (۵)

۶۹۱ - خطا : لفظ عربی و اصل آن خطأ با همزه است به معنی اشتباه و گناه و در معانی غیر عمد و غلط هم بکار می رود .

۶۹۲ - صواب : مصدر، به معنی مصاحبت و درستی .

۶۹۳ - متابعت : با معنای شبیه اشتقاق و شبه قلب دارد . (۱۰)

۶۹۴ - خلاف رای سلطان رای چستن

مثنوی برون شماره ۷ .

خلاف : مصدر دوم باب مفاعله و بکسر اول است به معنی مخالفت و ناسازگاری کردن . ضد وفاق و موافقت که به معنی سازگاری است .

مفاد دوییت چنین است : (۱۵)

اظهار نظر کردن و رای دادن برخلاف رای و نظر پادشاه، موجب دست شستن از خون خود، یعنی کشته شدن و در خون خود غوطه خوردن است . فی المثل اگر پادشاه روز را بگوید شب است باید ندیمان گویند درست است و ما هم اکنون ماه و پروین را به چشم می بینیم . (اینگونه روش در حکومت های استبدادی ضروری می نمود و چاره ای از آن نبوده است. تنها زاهدان و گوشه گیران، گاهگاهی بر سبیل نصیحت باصراحت لهجه اظهار نظر می کرده اند و معلوم نیست عملاً تا چه درجه، اینگونه شجاعت ادبی ثمره اجتماعی داشته است) (۲۰)

حکایت «۴۲»

شیادی گیسوان بافت یعنی که علوی است . . .

۶۹۵ - شیاد : برون حداد اسم منسوب است از شید. شید هم وزن بید، چیزی است که روی دیوار بمالند تا آراسته و خوش رنگ شود از قبیل گچ و مانند آن . بنا بر قاعده مشابیه، شیاد، کسی است که ظاهر دیوارها را با مالیدن گچ و مانند آن بیاراید اما در فرهنگ های عربی لفظ شیاد ضبط نشده و در زبان فارسی این لفظ مجازاً در معنی نیرنگ بازی که ظاهر خود را برخلاف واقع بیاراید و اموری را ادعا کند که نداند بکار رفته است . (۲۵)

۶۹۶ - گیسو : ریشه پهلوی آن «گسوک» و جمع آن گیسوان و گیسوها است .

۶۹۷ - علوی : منسوب به علی بن ابیطالب علیه السلام . ما امروزه بجای علوی

- سید میگوییم. علویان در قرن دوم هجری توانستند در طبرستان تشکیل حکومت دهند و در اوایل قرن چهارم در طبرستان نفوذ بسیار یافتند ولی به دست زیاریان (آل زیار) حکومتشان از میان رفت. ایرانیان از صدر اسلام، تا کنون به خاندان علی (ع) وفا دارند و فرزندان علی و فاطمه دختر پیغمبر را حرمت میدارند. در زمان سمدی نشان علویان بافتن گیسو بوده است.
- (۵) **۶۹۸ - قافله** : لفظ عربی، جمع آن قوافل از مصدر قفول بمعنی بازگشتن است و قافله، کاروان میباشد. کاروان، مرکب است از «کار» بمعنی جنگ و «وان» ادات نسبت.
- ۶۹۹ - قصیده** : منظومه‌ای است که بیت اول آن مصرع بوده و مصراعهای جفت آن بیک قافیه باشد.
- حد اقل ابیات قصیده بین سیزده تا بیست بیت است و گاهی قصیده به دوست بیت و بیشتر بر آید. قصیده، دارای موضوع واحد است و ممکن است در وعظ و حکمت یا مدح یا هجاء یا حماسه یا شکوی یا ثناء سروده شود. (رجوع شود به گفتار ششم از مقدمه).
- (۱۰) **۷۰۰ - نوازش** : اسم مصدر از نواختن که معنی اصلی آن دست کشیدن بر چیزی و کار کردن با آلات موسیقی است. ریشه هندی آن مرکب است از «نی» ادات نفی و «واج» گفتار ناپجا.
- (۱۵) **۷۰۱ - عید اضحی** : عید قربان است که مقارن با روز دهم از ماه ذی الحجة الحرام است و زیارت خانه کعبه در آن روز با ترتیب مخصوص بعنوان حج، بر مستطیبهان واجب است و یکی از احکام این روز آن است که حاجیان، گوسفند یا شتر یا گاو، قربانی میکنند. اصل آن، اضحیه بمعنی قربانی است. ذبح حیوان در این روز به یاد بود آن است که حضرت ابراهیم خلیل در خواب دید فرزند خود را در راه حق سرببرد. حواست بموجب الهام رؤیا، عمل کند. دست و پای فرزند را بست و اسماعیل برای قربان شدن آماده شد. لکن قربانی انسان با فرمان حق به قربانی حیوان مبدل گردید. در تورات و همچنین به عقیده بعضی از مفسران، اسحاق، ذبیح معرفی شده است.
- (برای تفصیل و تحقیق مطلب رجوع شود به اعلام قرآن مجید مقاله اسحاق و مقاله اسماعیل و مقاله ابراهیم).
- (۲۰) **۷۰۲ - نصرانی** : منسوب به ناصره. شهری که عیسای مسیح در آن مأمور به رسالت شد. پیر و مسیح را بمناسبت شهر ناصره، نصرانی هیئامند و جمع نصرانی، نصاری است.
- (۲۵) **۷۰۳ - انوری** : حکیم اوحدالدین علی بن اسحاق ابیوردی از شعرای قرن ششم هجری و از مداحان سلطان سنجر سلجوقی است وی در سبک عراقی از مبتکران است و اصطلاحات فلسفه و نجوم را در قصاید خود بکار برده است و از این روی در دیوان وی، ابیات معتد و مشکل بسیار یافت میشود و در عین حال قصیده های روان و لطیف هم دارد. در علم نجوم هم دست داشته و

طوفانی را پیش بینی کرده است ولی پیش بینی وی به واقع نپیوسته بدینجهت نسانه تیر اعتراضات و ملامت‌های بلخیان شده و در سال ۵۹۸ در شهر بلخ در گذشته است .

۷۰۴ - نقی کردن : تبعید کردن و از شهر بیرون کردن است و امروز هم اصطلاح «نقی بلد» معمول است .

(۵) ۷۰۵ - غریبی گرت ماست پیش آورد ...

قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف .

غریب : لفظ عربی است به معنی دور و شکست آور و بیگانه و نا آشنا . در اینجا معنی سوم مراد است .

(۱۰) ۷۰۶ - ماست : ریشه سا نسکریت آن ماستو Mastu بمعنی سر شیر ترشیده است و ماسیدن بمعنی چسبیدن هم از این ریشه آمده . برخی بغلط پنداشته اند که ماست ، عربی است و از «ماست الناقة» اشتقاق یافته . معنی عبارت عربی این است که ستر ماده از جمع شدن شیر در پستان خود رنج برد . این پندار ، بکلی غلط است و لفظ ماست ، فارسی است و در همه لهجه‌های فارسی بزبان آورده میشود . ترکی آن یا ثورت است که آنرا تصحیف کرده جنرات نامیده اند . در زبانهای اروپایی بتقلید از ترکیها ، آنرا یا ثورت مینامند .

(۱۵) ۷۰۷ - چمچه : بر وزن حشمه ، قاشق بزرگ یا کفگیر کوچک است عربی آن ملعقه است که تهرانیها آنرا بغلط ملعقه میگویند .

۷۰۸ - اگر راست میخواستی ازهن شنو ... :

تخلیر گفته آن مورخ است از شهر «سیرا کوزه» که گفت : مردم سیرا کوزه دروغگویند .

۷۰۹ - مأمول : اسم مفعول ، آرزو شده .

حکایت «۳۳»

یکی ازوزرا به زیردستان رحمت آوردی ...

۷۱۰ - صلاح همگنان را به خیر توسط کردی : یعنی برای اصلاح و رفع اختلاف

همگنان یا همکاران ، واسطه میشد و این وظیفه‌ای است که قرآن مجید بر عهده هر مؤمن نهاده :

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ آیه ۱۰ از سوره حجرات .

(۲۵) ۷۱۱ - تادل دوستان بدست آری ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول مردف .

۷۱۲ - دوستان با بوستان جناس ناقص دارد .

۷۱۳ - فروخته و سوخته و دوخته و حه وصفی است .

۷۱۴ - پختن دیگ نیکخواهان را : یعنی برای پختن طعامی که در دیگ

نیکخواهان است ، سوختن رحمت و لوازم سرای مناسبتر و بهتر خواهد بود .

۷۱۵ - دیگ : در اینجا باعلاقه حال و محل در معنی طعام بکار رفته . پختن دیگ نیکخواهان ، معولله است .

۷۱۶ - دهن سگ به لقمه دوخته به : تمثیل است .

۷۱۷ - لقمه : عربی است و اسم است از انتقام بمعنی در دهان گرفتن . آنچه دهان را

(۵) پر کند از طعام ، لقمه و از آب ، حرعه نامیده میشود .
در بعضی از نسخه ها این بیت اضافه است :

دیده تنگ دشمنان خدای به سنان اجل سپوخته به

سنان : بکسر اول بمعنی نیزه و سپوختن در اینجا بمعنی سوراخ کردن است .

حکایت «۴۴»

(۱۰) یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آورد . . .

۷۱۸ - هارون الرشید : پنجمین حلیفه عباسی است که از ۱۷۰ تا ۱۹۲ هجری خلافت کرده و در طوس درگذشته است و قبر وی در حرم حضرت رضا علیه السلام است . از حمله پسران هارون الرشید ، یکی محمد امین فرزند زبیده و دیگری عبدالله مأمون از سلالة ایرانی است .

(۱۵) ۷۱۹ - نه چندانکه انتقام از حد گذرد که آنگاه ظلم از طرف تو باشد : اشاره

است به آیه ۱۶۰ از سوره اعراف : *مَنْ جَاءَ بِالْبَسِئَةِ فَاَلْيَجْزِي الْاِثْمَهَا* ترجمه : کسی که مرتکب بدی شود نباید جز مانند آنچه کرده کیفر یابد . و همچنین اشاره است به آیه ۴۱ از سوره شوری : *وَجَزَاءُ السَّيِّئَةِ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا* .

۷۲۰ - انتقام : مصدر باب افتعال ، بمعنی کینه خواهی . همه شرایط و قوانین و دستورهای

(۲۰) اخلاقی برای آن است که کینه خواهی از میان بر خیزد و فیصل دادن کارها با سازمانهای اجتماعی باشد .

۷۲۱ - آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از طرف خصم : اشاره است به

مثل معروف : *وَاحِدَةٌ بِوَاحِدَةٍ وَالْبَادِيُ الظَّمُّ* ترجمه : یک بدی در برابر یک بدی ممکن است قرار گیرد و آغاز کننده ، ستمگار تر است .

(۲۵) ۷۲۲ - نه مرد است آن بنزدیک خرد دهند . . .

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۷۲۳ - خرد دهند : بکسر اول ، فارسی است مرکب از خرد و دهند ، ادات اتصاف .

خرد در پهلوی *Khrat* در اوستایی *Khratu* و در سانسکریت *kratu* است ، بمعنی عقل . عنوان خرد ، هم بر عقل انسانی اطلاق میشود و هم ، ناصر خسرو و سایر حکماء ، آنرا بر عقلهای دهگانه که جوهرهای مجرد هستند اطلاق کرده اند .

- ۷۲۴ - **پیل** : معریش فیل است و ریشه یونانی آن Elephas (الماس) میباشد .
 فیل ، در آسیا و آفریقا زندگی میکند . فیلهای آسیایی را ا دیر زمانی در هندوستان و
 کشورهای مجاور آن اهلی ساخته اند و از آنها در بارکشی استفاده کرده اند و هنوز اینگونه
 استفاده از این حیوان معمول است . در گذشته آنها را در جنگ بکار برده اند گویا استفاده جنگی
 از فیل ، بوسیله کارتازها در آفریقا شروع شده و به رومیان رسیده باشد . در ادبیات ، بزرگی
 جثه فیل و رفتار پهلبانان با این حیوان و رابطه فیل با هندوستان مشهور است . همچنین در
 عرصه شطرنج چهار مهره بنام فیل است که نمودار فیلهای جنگی است .
- ۷۲۵ - **دمان** : صفت فاعلی از دمیدن به معنی مست و خشمگین است ..
- ۷۲۶ - **بلی** : حرف جواب است مأخوذ از حرف جواب عربی «بلی» .
- ۷۲۷ - **از روی تحقیق** : یعنی بوسیله پیجویی و آزمایش ثابت شده است .
- ۷۲۸ - **یکی رازش خویشی داد دشنام** ...
 مثنوی با وزن شماره ۷ .

حکایت «۳۵»

باطایفه‌یی از بزرگان به کشتی در نشسته بودم ...

- ۷۲۹ - **زورق** : کشتی کوچک . گویا در اصل ، فارسی بوده و قاف آن بجای کاف
 تصحیف است .
- ۷۳۰ - **ملاح** : کشتییان . مصدر آن ملاحه با کسر میم ملاحه با فتح میم بمعنی با
 نمکی و ظرافت است .
- ۷۳۱ - **تازیانه** : ریشه پهلوی تازیانه (Tasanak) تاحنک بوده و بصورت تازانه
 و سپس بصورت تازیانه در آمده است و بمعنی شلاق است . از مصدر تاختن مشتق شده و بمناسبت
 آنکه شلاق برای تاخت کردن اسبان و حیوانات مشابه بکار میرفته آنرا تازیانه نامیده اند .
- ۷۳۲ - **صدق الله** : حدای تعالی صادق است (این عبارت را پیش یاد نبال آیه قرآنی
 می آورند و در حقیقت ، نشانه اظهار تصدیق قول خدای تعالی است : معولاً میگویند :

صَدَقَ اللهُ الْعَظِيمُ صَدَقَ اللهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

- ۷۳۳ - **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا** : آیه ۴۶ از سوره فصلت
 ترجمه : کسی که کرداری شایسته کند بِنفع خود عمل کرده و کسی که بدی مرتکب شود آن عمل
 بر زیان خود او خواهد بود . مصدر فعل اساء ، اسائة میباشد .
- ۷۳۴ - **تا توانی درون کس مخراش** ...
 قطعه بی وزن شماره ۱ با قافیه مردف مردف .

۷۳۵ - **درون** : بفتح دال مخفف اندرون بمعنی داخل و دل . در اینجا معنی دوم مراد